



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الرحمن
علیه صاب

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

مجموعه آثار شهید سید ابوالحسن علی حسینی (عج) در ۱۰ جلد

موسیقی

شماره ۲۵

ماهنامه



هر آرزوی ما در روزگار است که ما را از این عالم ببرد / **آغاز اعانت** / حضرت ابن العسکری (عج)



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ماهنامه موعود ۲۵

نویسنده:

ماهنامه موعود

ناشر چاپی:

ماهنامه موعود

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۶	ماهنامه موعود ۲۵
۶	مشخصات کتاب
۷	شماره ۲۵ - فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۰
۷	شأن سیاست!
۱۰	هالیوود و مهدویت-۱
۱۷	باغبان باغستان توحید
۲۶	همسفر با تو تا کربلا
۳۷	حکومت جهانی در عصر فن آوری
۴۲	مردم شناسی کوفه
۵۸	مرثیه عاشورا
۶۲	راز بقای ایران-۲
۷۲	رباعیات عاشورایی
۷۳	سرآغاز زلالی ها
۷۸	دست دعا
۷۸	چرا نمی شود بهار؟
۸۲	حسین، تا به کی تنها!؟....
۸۴	کربلا در زبانهای شرقی باستانی
۹۴	چگونه منتظر باشیم؟
۹۵	معرفی دو کتاب در دفاع از اندیشه مهدویت
۱۰۰	حافظ و مهدویت-۱
۱۰۴	درباره مرکز

سرشناسه: ماهنامه موعود، ۱۳۸۰

عنوان و نام پدیدآور: شماره ۲۵ - فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۰ / ماهنامه موعود

ناشر چاپی: ماهنامه موعود

مشخصات نشر دیجیتالی: اصفهان: مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان ۱۳۹۰.

مشخصات ظاهری: نرم افزار تلفن همراه ، رایانه و ماهنامه

ص: ۱

اسماعیل شفیعی سروستانی

دیر زمانی است که همه اقوام بر اثر غلبه سیاست بر سایر مناسبات فردی و جمعی و به تبع آن نافذ شدن حکم سیاستمداران بر همه امور فرهنگی و مادی مواجه با نوعی درهم ریختگی و آشفتگی در میان معاملات و مناسبات هستند. شاید این وضع به زمانی برگردد که تشکیلاتی با عنوان «دولت دایر مدار همه امور مفلکی و فرهنگی شد و چونان رازقی فعال مایشاء، همه مقدرات و مقدورات جغرافیای بزرگی از یک سرزمین را در کف خویش گرفت و شأنی بالاتر از همه شئون برای خود قایل شد؛ تا جایی که امروزه همه شئون و وظایف اهل تفکر و فرهنگ و ادب را نیز از آن خود ساخته است در این مقال یک روی سخن به «شأن سیاست در نسبت با سایر شئون برمی گردد و یک روی دیگر به آنچه که محصول این وضع است نزد اهل حکمت و معرفت شأن سیاست دون شأن فرهنگ است چنانکه در تقسیمات حکمت نظری و عملی «سیاست مفدن هم عرض و در کنار «تدبیر منزل آمده است دو امری که اگر در نسبت با حکمت نظری و اهل معرفت نباشند و نیرو از منبع فیض و عقل کلی دریافت نکنند باعث بروز تباهی و فساد در همه امور می شوند.

پوشیده نیست که متفکران از منظری والا- ناظر همه مناسبات مردم و واقف بر ارتباط میان همه اجزاء و نسبت جملگی آنها با کل هستی و عالم غیبی و ملکوتی اند. چنانکه انبیا با تمسک به وحی به تدبیر و تأمل در همه امور ملکی می پرداختند و در رتبه ای پایین تر حکیمانی چون افلاطون و فارابی بر آن بودند که حاکمان باید در زمره حکیمان باشند تا معاش و معاد مردم روی به صلاح آرد. امروزه به تبع غلبه فرهنگ و تمدن غربی و بسط اندیشه ماکیاولی رابطه و نسبت میان ملک داران و اهل حکمت چنان گسسته است که سیاستمداران را با اهل معرفت کاری نیست و اهل معرفت نیز در خلوت خود پذیرای میهمانان ملک داری نیستند. از این موضوع در نظام نظری با عنوان «جدایی دین از سیاست یاد می کنند. سیاستمداران از مسند قدرت درباره همه چیز و همه کس داد سخن می دهند بی آنکه در ملک داری خود را محتاج کسب و درک «خرد سیاسی بدانند. برخی نویسندگان مزدبگیر نیز اسباب مشتبه شدن امر را فراهم می سازند. اینان با نگارش مقالات و مطالب دست دوم سیاسی اجتماعی اقتصادی ادبی و... برای مردان سیاست چنین وانمود می کنند که این سیاستمدار است که از مسند قدرت می تواند برای همه چیز حد و مرز تعیین کند و آنگاه عموم مردم نیز متأثر از تبلیغات پُرسر و صدا، شأن سیاست را اجل از همه شئون فرض می کنند. از همینجاست که با گسست رابطه اهل تفکر و فرهنگ و سیاستمداران ابتذال و لابلایگری و بی خردی در میان جامعه جاری و ساری می گردد و رابطه میان عمل و نظر از هم می گسلد. هیچکس خود را متعهد به آنچه می گوید نمی داند. چرا که در واقع نمی داند که چه می گوید. به همان سان که در میدان عمل خود را مستغنی از متفکران و اهل نظر می پندارد و هر چه می خواهد می کند، بی آنکه کسی را یارای تعرض به او باشد. از اینرو آشفتگی در میان احوال و مناسبات راه می یابد و به تبع آن بروز خسارات اخلاقی و مالی همه سطوح را در خود فرو می برد و جوامع را مستعد فساد و تباهی می سازد.

غرض از این نوشتار تذکر این معنی است که غفلت از «اهل نظر» و مردان «قبیله فرهنگ چگونه موجب بروز فساد در ارکان حیات اجتماعی اقتصادی و سیاسی می شود. و این بیماری عصر حاضر در میان همه اقوام و ملل است ما هم کم و بیش گرفتار همین وضع هستیم بروز و ظهور سیاستمداران و احزاب سیاسی نورسته فقدان طرحهای کلان حکومتی مجادلات نفس گیر سیاسی مسند نشینی جوانان خامف ره نرفته در امور مهم و سرنوشت ساز، جداافتادگی صاحبان قدرت از اهل تفکر و معرفت و بالا-خره بروز ناملايمات تشویش و نوعی بی هویتی در میان جوانان محصول همین وضع است امان از روزی که همه کسانی که مسبب این وضع بوده اند بخواهند برای درمان اینهمه درد نیز دارو و درمانی بیابند. آنگاه حال بیمار دیدنی است دانستیم که «سیاست و دیانت از هم منفک و جدا نیستند اما ندانستیم که پیش از هر امر سیاست نیازمند اتکاء تام به خرد و حکمت سیاسی منشعب از تفکر دینی است و چنانکه ندانستیم اگر مردم در مدرسه فرهنگ و ادب و دین آموخته نشوند و متأثر از معلمان حقیقی متذکر عالم معنی نگردند در میدان سیاست همه چیز را تابع هواجس می پندارند و خود را به هلاکت می افکنند چنانکه نورسته ها در مسند قدرت اموری چون فاضلاب و نان و آب را هم آلوده پندارهای سیاسی خویش می سازند. و از بام تا شام هر رطب و یابسی را به هم می بافند تا اغراض خویش را ثابت نمایند. وقتی تفکر از میانه برمی خیزد «اغراض خود را می نمایاند. به قول حافظ

«چون غرض آمد هنر پوشیده شد»

آنچه بنای حیات قومی را در عرصه تاریخ قوام می بخشد «فرهنگ و تفکر» است اگر این بنا متزلزل شود، بنای سیاست و ملک

داری نیز بی بنیاد می شود. وقتی شعر و موسیقی و معماری و شهرسازی و اقتصاد و سایر مناسبات و معاملات تابع هواجس سیاسی شد؛ همه چیز از جایگاه خویش خارج می شود؛ عالی جای خویش را به دانی می دهد و فرهنگ و تفکر تابع سیاست می شود. اردیبهشت ماه هر سال برای یکی دو روز سخن از فرهنگ و انقلاب فرهنگی به میان می آید و پس از آن در بقیه ایام سال چنان به فراموشی سپرده می شود که گویی فرهنگ از هیچ جایگاه و رتبه ای در حیات این دیار برخوردار نیست از خانه فرهنگ و ادب این سرزمین کالایی جز سیاست زدگی صادر نمی شود؛ زیرا متولیان امور فرهنگی قطب نمای خود را بر مدار سیاستمداران تنظیم کرده اند. آنچه که امروزه به جای «ملک داری مبتنی بر تفکر و فرهنگ نشسته و بخوبی خود را می نماید سیاست زدگی و سیاست بازی منفعلی است که خود هادم فرهنگ است مباد روزی مصداق کسی باشیم که بر سر شاخ بن می برید، بی گمان نیازمند تجدید نظری جدی در این باره ایم پیش از آنکه بیش از این خانه فرهنگ و دیانت و اخلاق روی به ویرانی آورد. والسلام

سردبیر

ص: ۳

فیلمسازان آمریکایی مهدویت را نشانه گرفته اند!

گفت و گو با دکتر حسن بلخاری

اشاره

دکتر حسن بلخاری فارغ التحصیل رشته ادیان و عرفان از اساتید دانشکده هنر دانشگاه تهران و آشنا با علوم ارتباطات هستند. با توجه به اطلاعات جامعی که ایشان در زمینه فعالیتهای رسانه های غربی درخصوص مقابله اندیشه اسلامی و بویژه موضوع مهدویت دارند، خدمت ایشان رسیدیم و سؤالاتی را در همین زمینه مطرح کردیم با تشکر از اینکه وقت گرامیتان را در اختیار ما قرار دادید، به عنوان اولین سؤال بفرمائید که نقش و جایگاه سینما و رسانه های صوتی تصویری در غرب و خصوصاً آمریکا چیست به یک عبارت جهان امروز جهان تصویر است و عمده ترین مصداق این تصویر سینماست «پفستمن در کتاب «زندگی در عیش مردن در خوشی خود سه دوره را یا سه سپهر را اصطلاحاً برای انتقال معلومات ذکر می کند. دوره اول دوره انتقال معلومات به وسیله زبان بود. پدر می گفت فرزند حفظ می کرد، دوره دوم دوره مکتوب بود و کتاب حافظ و حامل معنا برای نسل بعدی شد. ایشان سومین دوره را دوره تصویر می داند که تصویر سینمایی و تلویزیونی جای دو موج قبلی نشسته است البته تحلیل ایشان این است که این تصویرها به صورت خاص دارد ساخته می شود و به جهان ارائه می شود، ما در قلمرو افزایش دامنه جهل انسان قرار داریم تا علمش تحلیلی که پستمن ارائه می دهد تحلیل درستی است و این تقسیم بندی نسبت به سه دوره انتقال معلومات واقعیت قضیه این است که ما داریم در عصر تصویر و عصر سینما زندگی می کنیم و عنوانی که شما تحت عنوان دنیای **anformatic ، information** یا اطلاعات و انفجار اطلاعات دارید عصاره اش تصویر است یعنی از یک طرف ما الان در عصر اطلاعات زندگی می کنیم که این اطلاعات جذابترین مؤثرترین کارآمدترین و ماندگارترین شیوه ابراز آن تصویر است البته فقط این نیست که حالا قدرتها دارند از این عنصر بالاترین استفاده را می کنند. ذهنیت مخاطبها هم چنین قدرت و جایگاه پذیرشی را دارد. ما در شبانه روز بین ۷۸ تا ۷۹٪ اطلاعات دریافتی روزانه را از چشممان به دست می آوریم و بقیه حواس در صد بعدی را به خود اختصاص می دهند. درعین حال شما اگر به سیستم دریافتی انسان نگاه کنید می بینید که نیمکره راست مغز مربوط به علوم حضوری و شهودی به صورت تصویر است طبق تحقیقاتی که طی ۱۰، ۱۵ سال گذشته صورت گرفته انسان با نیمکره راست مغزش با اطلاعات برخورد شهودی می کند یعنی در آنجا ماندگار است و بزرگترین و عمیق ترین تأثیرات را روی شخصیت انسان می گذارد. مجموعه این قضایا که

من به صورت مختصر خدمت شما عزیزان ذکر کردم معنایی را می سازد که تصویر را کارآمدترین عامل نه تنها برای انتقال معلومات بلکه تأثیرگذاری روی شخصیت و روان افراد قرار می دهد. این مقدمه به نحوی بیانگر جایگاه تصویر و سینماست

ببینید! غرب در ذات تکنولوژیکی خودش تفوق طلب است یعنی ما بحثی داریم در فلسفه علم که علم وقتی مجتمع شد فی حد نفسه قدرت را به دنبال می آورد. برگردیم به همان کلامی که «فرانسیس بیکن در ابتدای رنسانس گفته که «هدف نهایی علم قدرت است. در چنین فضایی غرب برای اعمال این قدرت و کسب مطامع بیشتر از تصویر دارد بهترین استفاده را می کند. هالیوود به عنوان مرکز فیلمسازی آمریکا، که در سال ۷۰۰ فیلم تولید می کند و سالانه ۱۵، ۱۶ میلیارد دلار سود خالص دارد و نزدیک به ۷۸٪ سینماها و تلویزیونهای جهان از آن تغذیه می شوند. شما کلمات را که کنار هم قرار بدهید به صورت بسیار وسیعی نشان می دهد که ما با چه قدرت و تأثیر و برنامه ریزی عظیمی از آن طرف روبه رو هستیم واقعیت مسأله این است که غرب به اهمیت قدرت و تاکتیک تصویر پی برده است و از آن در قالب سینما دارد استفاده می کند. ما در غرب فیلم خنثی نداریم یعنی از این ۶۰۰، ۷۰۰ فیلمی که در سال تولید می کند ۳۰، ۴۰ فیلم است که در سطح جهان مطرح می شوند، البته آنها را هم خودشان مطرح می کنند با اسکارهایی که می دهند و بعضاً هم به دلیل جذابیت‌های عامه ای که دارند در سطح جهان مطرح می شوند و واقعاً فرهنگسازی می کنند. مانند جریانی که «تایتانیک» با دو میلیارد بیننده در سطح جهان ایجاد کرد. این نکات را به صورت پراکنده دارم عرض می کنم چون در هر بفعدهش یک معنای عظیمی وجود دارد، می خواهم با این دلایل نشان بدهم که غرب به قدرت عظیم سینما پی برده است به همین دلیل الان مهمترین کاری که می کند این است که مبانی نظری خودش را که محصول ایده ها و اهدافش است به زبان تصویر ترجمه می کند. یعنی من بزرگترین ویژگی غرب را ترجمه معنا به تصویر می دانم چون روانشناسی مدرن بیانگر این است که تأثیری که تصویر دارد هیچ کلامی ندارد و بحثی در روانشناسی داریم که هر تصویر معادل هزار کلمه است

کار دیگر تصویر و سینما توأماً درگیر کردن احساسات و ادراک است سخنورها ادراک را مخاطب قرار می دهند و فیلمهای بی محتوا احساس را و فیلمهای هدفمند ادراک و احساس را با هم در چنین قلمرویی احساس جذابیت را، ادراک معناپذیری را و جمع آنها سینما را می سازد. من معتقدم و در حقیقت واقعیهایی جهانی و هالیوود و فرهنگسازی آن بیانگر این است که غرب دارد از سینما حداکثر استفاده را می برد، چون برایش استفاده دارد لذا جایگاه ویژه ای هم دارد. با توجه به اهمیت مسأله فرهنگ سازی که فرمودید، نکته ای که معمولاً در فرهنگها مطرح است مقوله ای به نام «مدینه فاضله و یا «آرمانشهر» است و قطعاً غرب هم به دنبال ترویج چیزی با این عنوان است برای عرضه الگوی مطلوب غرب در این زمینه سینما و رسانه های تصویری چه نقشی را ایفا می کنند؟ ما در دهه ۹۰ دو اتفاق جدی داشتیم در چارچوب همین آرمانشهری که غربیها تعقیب می کنند: یکی کاربرد اصطلاح نظم نوین جهانی (New World Order) توسط بوش و گفتند ما داریم این را تعقیب می کنیم و یکی هم نظریه پایان تاریخ فوکویاما. در نظریه پایان تاریخ فوکویاما می گوید: دموکراسی لیبرال آرزوی نهایی است که با فروپاشی رقیب سرسخت لیبرالها که کمونیسم بود، ما داریم وارد این فضا می شویم و تاریخ دارد عملاً پروسه تکاملی خودش را در حد نهایی اش طی می کند. این دو مسأله به نحوی از نیت سیاسی غرب در Globalization (جهانی شدن و در ایجاد یک فرهنگ جهانی و تحمیل آن بر جهان پرده برداشت می خواهم این نکته را خدمتان عرض کنم که رسانه ها مهمترین و اصلی ترین ابزار تسلط فرهنگی غرب محسوب می شوند چون اولاً- تصویر یک زبان بین المللی است ما در زبان

مشکل داریم مثلاً یک آفریقایی اگر زبان انگلیسی نداند نمی تواند با فرهنگ غرب ارتباط برقرار کند. ولی از طریق تصویر چرا. اخیراً در یکی از روزنامه ها گزارشی خواندم با عنوان مسجد و ماهواره که بررسی کرده بود تأثیر ماهواره را در فرهنگ مراکش به عنوان یک کشور مسلمان نتایجی که گرفته بود وحشتناک بود، نسبت به آن مبانی ارزشی که ما داریم

می خواهم این نکته را خدمتتان عرض کنم که غرب مدینه فاضله ای در ذهن خودش ساخته گرچه در خود غرب هم این مدینه فاضله منتقدان جدی خودش را دارد مثل «آلن دومینو»، «برژینسکی» و «روژه گارودی هم به عنوان یک مسلمان ولی واقعیت قضیه این است که آن کسانی که دارند برنامه ریزی می کنند در این قلمرو اینها دنبال اهداف و منافع خاص خودشان هستند و سعی می کنند که این مدینه فاضله را فقط و فقط از طریق تصویر به وجود بیاورند. الان مقاله و سخنرانی جواب نمی دهد. سمینارهای تخصصی شاید روشنفکران جهان سومی را مجاب کند اما غرب یکی از اهداف اصلی اش جلب افکار عمومی است در فضایی که دموکراسی اصل می شود رأی عمومی قدرت ساز است به همین دلیل شما باید روی رأی عمومی کار بکنید، روی جلب آراء عمومی باید کار کنید، لذا او هدف جدی اش را جلب افکار عمومی قرار داده و فیلمها دارند در این قلمرو آن کار را می کنند،

شما اگر به مجموعه فیلمهایی که در این دو دهه بویژه پس از طرح نظم نوین ساخته شده نگاه کنید این مسأله کاملاً ملموس است اجازه بدهید من یک مثال مصداقی مشخص بزنم آمریکایی ها فیلمی ساخته اند به روز استقلال (Independence day). این فیلم از لحاظ جلوه های ویژه (Special effect) بسیار بالاست و خیلی هم در آمریکا مطرح شد و در جهان هم روی آن خیلی تبلیغ شد. چهارم ژوئیه در تقویم آمریکایی روز استقلال آنها محسوب می شود. در این فیلم یک گروه فضایی به کره زمین حمله می کنند و آمریکایی ها دفاع می کنند، در نهایت در روز استقلال اینها دشمنان را دفع می کنند. خیلی ها این فیلم را به عنوان action و با جلوه های ویژه برتر گرفتند اما به پیامی که این فیلم داشت اصلاً توجه نشد.

پیام این بود که آمریکا و نظام فرهنگی حاکم بر غرب تنها سیستمی است که جهان را از خطراتی که وجود دارد حفظ می کند و این پیام را در اکثر فیلمها ترویج و تبلیغ می کند، حتی در فیلمی که اخیراً تلویزیون ما (احتمالاً در ایام نوروز ۷۹) نشان داده شد که باز هم آدم فضایی ها حمله می کنند، آمریکایی مردم را نجات می دهند. در فیلم پیشگوئیهای نوستر آداموس که حتماً بحثمان به آن خواهد رسید این امریکاست که مقابل مسلمانها می ایستد یا مثلاً بازی کامپیوتری خیلی مشهور «یا مهدی که اسم اصلی اش Persian Gulf inferno» (جهنم خلیج فارس است خلیج فارس را مرکز حرکت های تروریستی جهان جلوه می دهد. ما در بعد روانشناسی می گوئیم این بازی افراد را نسبت به امام زمان و لفظ «یا مهدی شرطی می کند ولی وقتی باطن قضیه را نگاه می کنید می بینید پیام دیگری هم دارد و آن این است که وقتی خلیج فارس مرکز حرکت های تروریستی جهان می شود حضور نظامی امریکا در خلیج فارس توجیه می شود. غرب یکی از کارهایش این است که قبل از اینکه به عملیات گسترده دست بزند از طریق رسانه ها کار خودش را توجیه می کند. شما جریان خلیج فارس را ببینید، ما یک بحث بسیار مهمی را درباره بحران خلیج فارس داشتیم که گفتند جنگ رسانه هاست نه جنگ تسلیحات سی ان ان (CNN) نقش بسیار جدی داشت وقتی که فضا دارد وارد چنین قلمرویی می شود، رسانه ها در پیاده کردن اهداف غرب نقش جدی دارند. مثال ملموس دیگری را خدمتان عرض کنم ما الان جنگی را در نظام جنگ های مدرن داریم جنگ اینترنت و الکترونیک به عنوان مثال یکی دوماه پیش بود که اسرائیلیها سایت حزب الله را شکسته بودند و پرچم اسرائیل را در سایت آنها گذاشته بودند و کاری که حزب اللهی ها کرده بودند خیلی جالب بود، آنها آمده بودند ساعتها کنگره «کفنفست اسرائیل و مراکز حساس اسرائیل را اشغال کرده بودند، یعنی بلافاصله جواب داده بودند و پاتک کرده بودند. لذا می بینید اصلاً فضای جنگها، برخوردها و تأثیر گذاری در جهان دارد عوض می شود و من در قلمروهای مختلف که بررسی کرده ام دیده ام که در اکثریت این قلمروها تصویر است که حرف اول را می زند، همه می خواهند مخاطب را جلب کنند آن هم به بهترین و جذابترین شکل که تصویر است یک جمله خدمتان عرض کنم که عصاره بحثم و جواب کلی سؤال شما باشد که غربیها اولاً قطعاً مدینه فاضله دارند، این مدینه فاضله را دارند ذکر می کنند که همان دموکراسی لیبرال است

وقتی تافلر در کتاب «جابجایی قدرت خودش می گوید: «بسیاری از فرهنگها و مردم جهان تشنه اقتباس از زندگی مفد و فرهنگ غربی هستند» (که من روی این اصطلاح تکیه می کنم دارد به نحوی تبلیغ می کند گرچه برخوردش نقادانه است ولی بطن این نقادی از لحاظ روانشناسی متهم است و در اصل تبلیغ است

ثانیاً، بستر این جهانی سازی و این معنا که جهان را تحت این مدینه فاضله تسخیر کنند رسانه ها هستند. من در همین فضا یک نکته مهم دیگر را عرض کنم که باز مصداقی است ما در سال ۲۰۰۰ فیلم دیگری داشتیم در هالیوود با عنوان ماتریکس (Matrix). این فیلم فروش و استقبال غیرمنتظره ای داشت

چهار جایزه اسکار گرفت، به دلیل اینکه جلوه های ویژه و بهترین تدوین صدا و مواردی از این قبیل داشت من در دانشگاههای کشور بحثی تحت عنوان «هویت انسان فردا» داشتم و بعد از آن نقد و نمایش ماتریکس و اخیراً این برنامه را در دانشگاه تهران داشتیم نکته مهمی که در چارچوب بحث ما از این فیلم وجود دارد این است که در این فیلم هویت انسان آینده که به ماشین تبدیل شده زیر سؤال می رود. امّا نجاتی که برای فرار از این بحران ذکر می شود شهری است به اسم Zion (صهیون یعنی شما در این فیلم پنج شش بار کلمه صهیون را می شنوید با اصطلاح لاتین آن و با چهره شهر منجی یعنی تصویری که ارائه می شود این است که فقط یکجاست که در آنجا می توانید نجات پیدا کنید، چه در قلمرو ماده و چه معنا و آن Zion است

می خواهم عرض کنم که وقتی شما می بینید که ماتریکس ساخته می شود و در جهان آن را در بوق و کرنا می کنند، جلوه های ویژه بسیار عظیمی در آن به کار می رود که واقعاً حیرت انگیز و بسیار جالب است امّا بر فراز این معانی صهیون قرار داده می شود یعنی اینکه برای غرب جا انداختن مسأله مدینه فاضله مهم است و بسترش را تصویر برگزیده است مگر در دهه ۵۰ میلیونها دلار در صحراها خرج ساختن فیلمهای پرخرجی مثل «بن هور» و «ده فرمان موسی نشد؟ الان این مسأله برای ما دارد کشف می شود که در آن زمان اسرائیل مشکل مشروعیت را داشت و مشکل مشروعیت را فقط تصویر حل می کرد. سینماها هم پر می شد، خبری خواندم که وقتی فیلم بن هور وارد ایران شد، (حالا- چطور اسرائیل با رژیم تماس گرفته بود نمی دانم بسرعت ترجمه شد. یعنی در تاریخ سینمای ایران فیلمی که بسرعت و در کمترین زمان ترجمه و دیالوگهای آن جهت ارائه آماده شد، فیلم بن هور بود و بعد هم ده فرمان اسرائیل قدرت تصویر را شناخت و از سیستم سینما استفاده کرد و خود را جا انداخت این مثالها بحث را برای خواننده ملموس می کند. من یک سخنرانی در دانشگاه شیراز داشتم سال ۷۷ که بحثم مهدویت و غرب بود _ بحثی که در جاهای مختلف دارم _ در آنجا از کنفرانس سال ۱۹۸۴ تل آویو پرده برداشتم و سیاستهایی که اینها داشتند و بازی کامپیوتری «یا مهدی را به آنها نشان دادم چند روز بعدش بخشهای مهم سخنرانی من و تصاویری از این بازی در مجله دانشگاه شیراز منتشر می شود و پنج شش صفحه را به خود اختصاص می دهد. این مجله در اینترنت سایت داشت حدود یکماه بعد تدوین کنندگان مجله رفته بودند که مجله خودشان را ورق بزنند دیدند که مثلاً از صفحه ۴ یکدفعه می رود به صفحه ۱۱، یعنی برسیهایی که کرده بودند دیدند که سیستمی (که آنها حدس می زدند اسرائیل بوده سایت را شکسته و وارد آن شده بود و این چند صفحه را حذف کرده بود. چرا؟ چون اینترنت جهانی است یعنی اینقدر برای آنها رسانه ها مهم است با توجه به مطرح بودن بحث آینده جهان در صحبتهای اندیشمندان مختلف غربی نظیر هانتینگتون و فوکویاما و... و مسأله آرماگدون (Armageddon) یا نبرد آخرالزمان دیدگاه غرب نسبت به مسأله آخرالزمان

چیست و چطور می توان این نظریه پردازی را در صحنه عمل سیاسی و نظامی و فرهنگی و سینمایی دید؟ به نکته مهمی اشاره کردید. اگر شما به تاریخ سینما مراجعه کنید از تقریباً ۱۹۶۴، ۱۹۶۵ (غیر از مسأله اسرائیل که مربوط به دهه ۵۰ است و به فیلم بن هور یازده اسکار دادند) سینما وارد مرحله جدیدی می شود که این مرحله توجیه کننده افزایش قدرت تسلیحاتی شرق و غرب است یعنی از آن موقع فیلمها می روند سراغ بشقاب پرنده ها و موجودات فضایی مثل فیلمهای جنگ ستارگان (Jour locus) که از همان

ص: ۷

موقع شروع شد، بعد کشف شد که شرق و غرب که این فیلمها را می سازند تعمیم دارند. اگر انسان نسبت به یک قدرت فضایی بسیار قدرتمند ترسانده می شد تلاش در جهت افزایش قدرت تسلیحاتی شرق و غرب توجیه می شد و توجیه هم شد.

یک دروغ اگر به حد تواتر برسد می شود حقیقت وقتی ده نفر هی بیایند یک دروغ را تکرار کنند، انسان از لحاظ روانی تکان می خورد. فیلمهای مختلف وقتی بینندگان را می ترسانند توصیه می کردند که ما باید این فضا را رشد بدهیم پس اینکه ذهن طراح غرب در جهت شیوع مطلوبهای خودش و جا انداختن آن در سطح جهان با تصویر مسأله کاملاً روشنی است چرا که نیازی به ایجاد رابطه ندارد. تاریخ سینما و همچنین گذر زمان و پرده برداشتن اهداف پشت پرده غرب این را روشن می کند. اما این موضوع چه ارتباطی با بحثهای آخرالزمانی (فیوچریسم که مثل تافلر و فوکویاما، هانتینگتون و برژینسکی و... مطرح می کنند، دارد؟

واقعیت قضیه این است که بحث آینده گرایی در غرب خیلی جدی است و به عبارتی جدی تر از فضای ما و علتش هم این است که ما با مسأله انتظار در بعد مذهبی و دینی خودمان روبرو می شویم حضرت امام زمان علیه السلام در قلمرو دینی ما حضور دارد. من البته حالا یک بحثی را خدمتتان ارائه می دهم که این مطلب در تمامی ابعاد سیاسی و اجتماعی و فرهنگی شیعه ناب حضور دارد ولی در ذهن عامه وقتی بعد مذهبی مطرح است امام زمان علیه السلام مطرح است در بعد سیاسی و اجتماعی و علمی دیگر مطرح نیست اما در غرب بحث آینده نگری در تمامی ابعاد فوق العاده جدی است به همین دلیل متفکران بخش مهمی از افکارشان را صرف این می کنند، چرا؟ چون قلمرو Scientific (علمی غرب بالاست شما در علوم تجربی وقتی به دوتا فرمول برسید می توانید پیش بینی

کنید. یعنی با چهار مورد استقراء وقتی آزمایش کردید و به یک نتیجه رسیدید قانون می سازید که پس در این شرایط اگر چنین بشود، چنان می شود. این «می شود» امری آینده ای است امر زمانی فراحال و فراگذشته است در ذات تمدنهای بشدت علم گرا متأثر از آینده نگری و پیش بینی علم فی نفسه روانشناسی و جامعه شناسی و سیاست و... آن جامعه هم آینده نگر می شود و دنبال سیستمهایی می گردد که به آینده نفوذ کند. فیلمی دارند آمریکاییها که بسیار هم قوی هست به اسم Goast (روح که ترجمه دقیقش در فارسی می شود «شیخ». این فیلم چند اسکار گرفت و خیلی مطرح شد و در میان دبیرستانهای خود ما هم خیلی سر و صدا کرد، چون خیلی ها از آنها می گفتند ما کلام معلم را وقتی سر کلاس راجع به روح حرف می

پی نوشت ها: ۱. «در دسامبر ۱۹۸۴ م (۱۳۵۶ ش) در دانشکده تاریخ دانشگاه تل آویو با همکاری مؤسسه مطالعاتی شیوه _ که یک مؤسسه مطالعاتی غیرانتفاعی است و متصل به صهیونیسم _ کنفرانسی با حضور ۳۰۰ شیعه شناس درجه یک جهان برگزار شد و ظرف مدت ۳ روز در آن ۳۰ مقاله ارائه شد و به قول مارتین کرامر یکی از شیعه شناسان جهان که دبیر این کنفرانس بود، هدف اصلی از برپایی این کنفرانس شناخت مفاهیم محوری در تمدن شیعه اثنی عشری و بعد بالطبع شناسایی انقلاب اسلامی سال ۵۷ در کشور ایران بود». تهاجم یا تفاوت فرهنگی حسن بلخاری ص ۹۳.

ماهنامه موعود، سال پنجم، شماره ۲۵.

سید صادق موسوی گرمارودی

بیابان در کوره خورشید می سوخت تا چشم کار می کرد خشکی بود و صحرای لخت و عور که سایه تک درختی هم نوید آسایشی در گذرنده بر نمی انگیخت

هرم گرما از زمین برمی خاست و سرابی می ساخت که ذهن عطشان رهگذر را به رؤیائی شیرین و لذت بخش می کشید، رؤیای برکه آبی زلال و سایه سار چندین نخل و جان پناهی در برابر هجوم گرمای بی امان کویر...

بوته های خار، بی بهره ای بر شاخه خاکستری و ساکت در غربت صحرا، همراه باد گرم مویه می کردند.

گاهی هجوم باد، موجی از شنهای زمین را می پراکند و به صورت رهگذر می ریخت

گرسنه و تشنه از راهی دور می آمد، لباسی مندرس بر تن داشت دستار را دور سر و صورت پیچیده بود و جز دو ردیف مژه خاک آلود که چشمان تشنه و مضطرب مرد را حفاظت می کرد همه صورتش در سربند پنهان بود.

تا مدینه ساعتی راه مانده بود. از عمق سراب در سمت راست او گاهی بلندی کوههای سنگی و تیره در چشمان او پیدا می شد و زمانی در سراب ناپدید می گشت

زبان خشکیده اش به کام چسبیده بود. فقیر بادیه نشینی بود که به امید زندگی راحتی به سوی مدینه راه می سپرد. باد پیراهن بلند عربی اش را که از ساق پا می گذشت به بازی می گرفت

دست را حمایل چشمها نمود و دو پلک را بر هم فشرد و دیده را به دورسوی افق دوخت دیگر ردیف کوههای نه چندان بلند از دامن سراب بالا ایستاده بودند.

با دست راست دامن لباس را از خاک صحرا تکاند و بسته زیر بغل را روی سر نهاد و با دست دیگر تعادل بسته را روی سر نگاهداشت او همه دار و ندارش را روی سر داشت و به سرعت قدمها می افزود.

موج گرم باد، دستانش را می آزد و شن پراکنده در فضا مجبورش می ساخت تا دست را گاهی سپر چشمها سازد. تنها شیون نسیم در لابلای خاربوته ها بود که تنهایی کویر را فریاد می کرد. از آخرین تپه شنی بالا آمد و بر فراز ارتفاع کوتاه آن ایستاد. نگاهی به کوههای روبرویش انداخت و سپس دیده ها سنگین شد و به پایین تر نگریست

زیرپا، در امتداد نگه عطشان و گرسنه اش حلقه سبز نخلستانهای مدینه به گرد شهر و زیر حرارت آفتاب لمیده بود و آنهمه باغستانهای زمردگون بشارت زمزمه جویهای جاری آب بود که روح خسته اش را نوازش می کرد، و دل محرومش را امیدوار می ساخت

قدمها را یله کرد تا هر کجا که دلخواهش است بر زمین استوار شود و پیش رود. در افکار دراز خودش غوطه می خورد: «شاید در مدینه بتوان نان راحتی به دست آورد، شاید بتوان کاری برای خود دست و پا کرد، شاید...».

از زادگاه کوچک خود خسته شده بود. آنهمه صحراگردی و هر روز چشم به غروب خونین صحرا دوختن و هر سحر با ستاره های درشت و روشن و دست چین کویر به صبح نگریستن برایش یکنواخت و ملالت آور بود. دل پرعاطفه اش از رنج فقر و بی عدالتیهای محیطش می گداخت و روحش که به پاکی و سادگی گلبوته های غریب دهکده اش بود به امید فضای سالم تری به سوی شهر پرواز می کرد.

از واحه ای در عمق صحرا می آمد و اکنون به سرزمین پیامبر، صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام گام می نهاد. جانش مثل فوج چلچله ها که مژده بهاران با خود دارند به سوی این شهر مقدس بال و پر گشوده بود.

چقدر دوست داشت فرزندان فاطمه علیهاالسلام دختر پیامبر خدا را ببیند،

در محفل حسن بن علی علیه السلام فرزند بزرگ علی علیه السلام بنشیند،

به گفتار حسن بن علی علیه السلام ریحانه رسول خدا گوش بسپارد،

و برتر از همه در مسجدالرسول بلندترین شخصیت اسلام وارث علم الهی علی علیه السلام را ببیند و چشم را به چشمان مقدسش بدوزد و از عطر روحانی آن ملکوتی جان را عطر آگین سازد.

از کشتزاری گذشت و چشمانش دنبال جوی آبی می گشت تا جگر تفته اش را آسوده سازد ولی آبی نیافت

باغها را گویا چند روز پیش تر آب بسته بودند و اکنون در جویها از آب خبری نبود. به نخلها رسید که انبوه و سردرهم قد برافراشته بودند. خود را به سایه آنها کشید، راه را کوتاه تر کرد و از کنار جوی به میان باغ رفت شاید هم امیدوار بود قبل از اینکه وارد شهر شود جوی آبی بیابد...

نسیم نسبتاً خنکی به صورتش خورد و حریرگونه نوازشش کرد. در زیر سایه نخلی تکیه بر تنه ستبر آن داد و نشست تا کمی بیاساید.

غیر از صدای جیرجیرکها و گنجشکها که از فراز نخلها می خواندند، صدایی چون تماس لبه تبری بر تنه درختی یا ضربه بیلی بر لبه جویی به گوشش خورد و بدقت گوش سپرد.

گویا باغبانی در انبوه نخلها مشغول آبیاری زمین یا بریدن شاخه ها و علفهای هرزه بود. با خود گفت

حتماً آبی و غذایی پیش او یافت می شود تا بتوان لب تشنه را تر کرد و شکم گرسنه را به لقمه ای راضی نمود.

برخاست و به دنبال صدا روان شد. هرچه پیش می رفت صدا واضح تر و رساتر به گوش می رسید. راهش را به سوی وسط باغ و به دنبال صدا کج کرد تا اینکه بالاخره از پشت چند نخل مردی را دید که پشت به او مشغول کار بود. جلوتر رفت و سلام کرد. مرد باغبان برگشت و با مهربانی و لبخند جواب سلام گفت

میانه بالا بود

با چشمهایی به گیرایی یک باغ پر از نرگس

با برآمدگی شکمی برابر سینه

علامت سجده بر پیشانی

با لباسی وصله دار

کمربندی از لیف خرما بر کمر

دامن لباسش کوتاه بود و پا را نمی پوشاند

سپیدرو بود و دانه های عرق بر صورت مهربانش نشسته بود

انبوه محاسن سپید، هیبتی روحانی بر آن چهره بخشیده بود

و پیشانی بلند، چون آئینه صفات الهی داشت

مرد غریب به این منظره باشکوه نگریست و حالتی روحانی دلش را انباشت و آهسته گفت

از راه دور می آیم گرسنه و تشنه هستم آیا پیش شما غذایی یا آبی پیدا می شود که رفع خستگی کنم

مرد با لبخند گفت

ص: ۱۱

زیر آن درخت کوزه آبی و سفره نانی هست

و با دست اشاره به نخل کهنی در همان نزدیکی نمود.

مرد به سوی درخت رفت کوزه آبی یافت و سفره ای که در آن چند گرده نان جو بود. بفرغت نشست و از کوزه آب نوشید. قدری مکث کرد و دوباره نوشید تا سیراب شد. سپس دست به سفره برد و قرص نانی برداشت اما هرچه کرد آن را بشکند نتوانست

با خود گفت

__ بنده خدا از من فقیرتر است چه نان سخت و خشکی برای ناهار آورده چطور می تواند چنین نان مانده و خشک شده ای را بخورد؟

دلش به حال مرد باغبان سوخت بعد از تلاش بسیار وقتی دید که نمی تواند نانها را بخورد برخاست و به سوی باغبان بازگشت و گفت

__ برادر عزیز، از لطفی که در حق من کردی ممنونم ولی ..

باغبان لبخندی زد و عرق پیشانی را با پشت دست پاک کرد و گفت

__ فکر می کردم بتوانی نانهای جو را بخوری اما خشک شده است باید در آب خیساند یا لاقل عادت به خوردنش داشت حال که نتوانستی غذای مرا بخوری من تو را به جایی راهنمایی می کنم تا آسوده و بی منت بتوانی غذایی بیابی اگر هم حاجت را بگویی یقیناً کمکت خواهند کرد.

مرد پرسید:

__ این سخاوتمند چه کسی است او را کجا بیابم

باغبان گفت

__ به داخل شهر می روی و از مردم سراغ خانه حسن بن علی را می گیری وقتی به خانه او رسیدی خواهی دید که در باز است و سفره طعام را پهن کرده اند. ناهارت را بخور و گرفتاریت را هم با او در میان بگذار. رهگذر پرسید:

__ می شود براحتی او را دید؟

ص: ۱۲

باغبان جواب داد:

— چرا نمی شود؟ او در همان اطاقی که از مهمانان پذیرایی می کند نشسته است و منتظر افرادی چون تو است

برو، خودت خواهی دید و یقین داشته باش که در آنجا مشکلت را هم برطرف خواهند کرد.

— گفتی حسن بن علی

— بله .. حسن بن علی

مرد گفت

— سالها آرزوی دیدار این خاندان را داشته ام حتماً خواهم رفت اما از کدام طرف باید بروم

باغبان در حالیکه تکیه بر بیل داشت و عرق از چهره اش پاک می کرد گفت

— از این راه ..

و اشاره به سویی کرد. مرد گفت

— از محبتی که کردی شرمنده ام ان شاءالله اگر عمری باقی بود جبران خواهم کرد.

لبخند بر لبهای مرد باغبان نشست و گفت

— احتیاجی به جبران ندارد. زودتر حرکت کن در پناه خدا برادرم

مرد خداحافظی کرد و از راهی که باغبان نشانش داده بود به سوی شهر رفت در حالیکه فکر باغبان پیر و نانهای جوینش

مشغولش داشته بود.

ص: ۱۳

شهر در آرامش نیمروز، می رفت تا از مرز ظهر بگذرد. صدای مؤذن از مسجد رسول خدا برخاست صدای زنگ کاروانی که وارد شهر می شد از دور به گوش می رسید. مردی در کناری مشغول وضو گرفتن بود. بچه ها در سایه نخلها به بازی مشغول بودند و صدای مؤذن به هر کوی و برزن سر می کشید. آوای اذان رسا و گیرا در فضا می پراکند:

«أشهد أنّ محمداً رسول الله»

مرد غریب زیر لب درودی فرستاد و از رهگذری سراغ خانه حسن بن علی علیهما السلام را گرفت گذرنده با دست به کوچه ای اشاره کرد. تشنگی او فرو نشسته بود ولی گرسنگی توان او را بریده بود. غریبانه و پرسان پرسان دنبال خانه را گرفت مدتی از ظهر می گذشت که در مقابل دری باز توقف کرد.

بله همانجا بود... مضیف خانه حسن بن علی

وارد شد. در اطاقی بزرگ جمعی نشسته بودند و سفره ای با غذایی ساده گسترده بود. سلامی کرد و جوابی نیکو شنید.

سر راست کرد، مردی در حدود سی و پنج سال با لبخندی دائمی بر لب جواب سلامش را داده بود. با او احوالپرسی کرد و خوشامد گفت و به سفره دعوتش نمود. وقتی کنار سفره نشست دعوت کننده با وقاری که تنها در قدیسان می توان سراغش را گرفت از مسکن و مقصدش پرسید و مرد غریب خلاصه و مختصر جواب گفت و شروع به خوردن کرد.

وقتی قدری از گرسنگی آسوده شد با چشم دنبال حسن بن علی علیهما السلام گشت و حدس زد کدامیک باید باشند ولی برای اطمینان از مردی که کنار دستش مشغول صرف غذا بود آهسته پرسید:

— کدامیک از این مردان حسن بن علی است

مرد پاسخ داد:

— همان که جواب سلامت را داد و احوالت را پرسید.

حدسش درست بود. بدقت به چهره آسمانی آن معصوم نگریست جلالی در آن رخسار ملکوتی بود که هر بیننده را مجذوب می کرد. مرد همانطور که مشغول غذا خوردن و تماشای حسن بن علی بود به یاد مرد باغبان و آن نانهای خشکش افتاد که حتی نتوانسته بود بشکندشان

با خود گفت

— شرط مروت نیست که من اینجا خود را سیر کنم و از این غذا برای او نبرم

به این خیال قدری به اطراف خود نگاه کرد و وقتی کسی را متوجه ندید، مقداری نان برداشت و لابلای آن قدری غذا ریخت و آهسته در بقچه ای که لباس سفرش را در آن نهاده بود گذاشت

این حرکت از چشمان حسن بن علی علیهماالسلام پنهان نماند. دید که مرد غریب لقمه ای می خورد و لقمه ای در بسته اش پنهان می کند.

وقتی غذا تمام شد و سفره را برچیدند، حضرت او را صدا کرد و در نزد خود نشاناد و آهسته فرمود:

— برادر، چرا در هنگام غذا، خودت را به زحمت می انداختی می خواستی راحت غذایت را بخوری و بعد هرچه می خواستی برمی داشتی یا می گفتی برایت در ظرفی کنار بگذارند تا با خودت ببری از این گذشته تو می توانی تا هر وقت که بخواهی پیش ما بمانی

مرد غریب شرمنده از کار خویش گفت

— به خدا قسم برای خود بر نمی داشتم بلکه خواستم برای کسی ببرم

حضرت فرمود:

— می خواستی او را هم همراه بیاوری

مرد گفت

— او در بیرون شهر است من خسته و تشنه و گرسنه از راه رسیده بودم در ابتدای باغهای اطراف شهر در نخلستانی با او برخورددم و در حالیکه از شدت کار و گرمی هوا، عرق از سر و رویش می ریخت از او طلب آب و غذا کردم او هرچه داشت پیش من نهاد. در سفره اش فقط چند قرص نان جو بود، آنهم بقدری خشک و سخت بود که نتوانستم بخورم وقتی در محضر شما مشغول غذا خوردن بودم به یاد او و آن غذای فقیرانه غیرقابل خوراکش افتادم و دلم به حالش سوخت داشتم برای او غذا کنار می گذاشتم او در حق من نیکی کرد، خواستم فراموشش نکرده باشم

حضرت فرمود:

— این نشانه ها که تو می دهی برایم آشناست آیا محاسنش سپید نبود؟

مرد با تعجب گفت

— بلی موی صورتش سپید بود. رویی چون آفتاب داشت پیشانی اش بلند و چشمانش درشت بود و لباسی وصله دار بر تن

داشت او نشانی منزل شما را به من داد، آیا او را می شناسید؟

حضرت فرمود:

— بله برادر. من او را می شناسم او همیشه غذایش همانطور است او با توانایی چنین روزگار می گذراند.

مرد با تعجب پرسید:

— او کیست که شما را می شناسد و مرا به اینجا راهنمایی می کند و شما هم او را می شناسید ولی به خانه شما نمی آید که غذای بهتری بیابد؟

لبخندی بر لبان مقدس حسن بن علی علیهماالسلام نشست و چشمان خداینش غرق اشک شد و فرمود:

— او پدر من «علی است

غریب رهگذر، مبهوت به لبان حضرت مجتبی علیه السلام می نگریست در عمق دو چشم به بهت نشسته اش همه وجدان و عاطفه اش بود که به اشک تبدیل می شد. احساس کرد که زمزمه جویبار یگانگی است که او را به باغستانهای توحید می برد.

۱. آبادی در میانه ریگستان

۲. مضيف خانه = مهمانخانه بزرگان عرب مهمانخانه ای داشتند که از مساکین و در راه ماندگان نگهداری می کردند.

ص: ۱۵

همسفر با تو تا کربلا

مریم ضمانتی یار

- می خواهی به کربلا بروی

- چه کنم دلم بیقرار شده تاب ماندن ندارم دلم هوای کربلا کرده

- کدام دل است که هوای کربلا نکرده باشد. اما خودت بهتر از من می دانی که الا ن چقدر راه ناامن است

- می دانم محمد، می دانم اما دست خودم نیست

- تازه فقط ناامنی راه نیست اگر این مردان بی رحم «عنیزه فقط مال زوار را می بردند و خودشان را رها می کردند که مسئله ای نبود. همه زندگیمان فدای حسین اما آنها سنگدل و بی رحم هستند و هرکس را که اسیر کنند اصلاً کسی نمی داند که چه برسرش می آورند او را به کجا می برند.

- ببین من خودم همه اینها را می دانم اما هرچه سعی می کنم خودم را متقاعد کنم که راه ناامن است و دست از این سفر بردارم

نمی توانم دست خودم نیست همه وجودم در اشتیاق کربلا می سوزد.

محمد از جا برخاست پارچه های روی پیشخوان حجره را جمع کرد تا حجره را برای رفتن به نماز ببندد. همانطور که پارچه ها را روی طاقچه داخل حجره می چید، گفت سید مهدی کار درستی نمی کنی عشق و علاقه به امام حسین علیه السلام جای خود، حفظ جان و مال هم جای خود. دلت به حال خودت نمی سوزد، به حال فرزندان بسوزد. آن اطفال معصوم را یتیم نکن

سید مهدی آشفته از روی چهارپایه بلند شد و پارچه ای که در دست محمد بود از او گرفت و گفت

- این چه حرفی است که می زنی برادر من!

- سید تو از علماء و بزرگان حله و نجف هستی نیازی به نصیحت من پارچه فروش نداری خودت هم خوب می دانی که تمام بیابانهای اطراف حله نجف و کربلا پوشیده از راهزنان عنیزه است این قبیله امان زائران کربلا را بریده اند.

سید مهدی دلتنگ پارچه را به او پس داد و رویش را برگرداند. محمد چند لحظه تأمل کرد، دستش را روی شانه سید گذاشت و گفت من سالها با پدرت دوست بوده ام خدا می داند که برایم چقدر عزیزی قصد ناامید کردن تو را هم ندارم

سید چشمان پر از اشکش را به زیر انداخت و قطره های اشک آرام بر روی محاسن سیاهش غلطید و گفت تو هم برای من عزیزی و مثل پدرم قابل احترام اما درست مثل این می ماند که تو به تشنه ای که دارد از شدت عطش جان می دهد بگویی آب ننوش حتی اگر بر سر چشمه آب مارهای سمی هم خوابیده باشند، عطش زده فقط به آب فکر می کند و نمی تواند به خطر مارهای سمی فکر کند.

محمد که دلش از استدلال غریب سید مهدی لرزیده بود سکوت کرد و خود را مشغول جمع کردن پارچه ها نشان داد. سید دوباره روی چهارپایه نشست زانوهایش می لرزید. انگار نمی توانست روی پا بایستد. مرتضی که از تاجر حله بود، با یک بارف پارچه از راه رسید و سلام کرد. محمد به استقبال او جلو رفت

مرتضی با دیدن چهره اشک آلود سید مهدی جا خورد: سلام سید، اتفاقی افتاده

سید برخاست و جواب سلام مرتضی را داد اما نتوانست توضیحی برای اشکهایش بدهد. فقط صورتش را پاک کرد، اما دوباره غرق اشک شد. دیگر اختیار گریه دست خودش نبود.

محمد، مرتضی را از تعجب و شگفتی در آورد و گفت سیدمان دلش هوای کربلا کرده

مرتضی جا خورد: کربلا؟ آن هم در این شرایط!

- تو که کارت گذشتن از راههاست به این سید ما بگو در بیابان کربلا چه خبر است

مرتضی دو دست سید را گرفت و گفت گوش کن سید اوضاع به شدت وخیم است تمام نواحی اطراف کربلا را قبیله عنیزه قرق کرده اند. همه راهها بسته است یک لشکر از سپاهیان عثمانی به کمک سربازان عراق آمده اند و همه جا سرداران عثمانی چادر زده اند، اما عنیزه آنقدر سریع در شب عمل می کنند و زائران را به اسارت می برند که می گویند کم کم سرداران عثمانی هم وحشت کرده و می خواهند آن نواحی را تخلیه کنند. خودشان هم قبول دارند که از عهده این راهزنان سنگدل بر نمی آیند. اصلاً معلوم نمی شود چطور اموال زائران را غارت می کنند و آنها را کجا می برند. مدتهاست تجارت ما هم دچار کساد شده و ناامنی راه کار ما را هم دچار مشکل کرده آنوقت تو می خواهی از شهر و دیار امنف خودت به کربلا بروی و...

سید مهدی دل شکسته کلام مرتضی را قطع کرد و گفت می دانم چقدر می گویند...

- تو می دانی و می خواهی به دست خودت به کام خطر بروی

- دلتنگم .. بسیار دلتنگم .. چه کنم

- صبر کن خدا بزرگ است شاید فرجی شد. بسته شدن راه کربلا چیز تازه ای نیست اما هیچکس هم هرچند ظالم و قدرتمند نتوانسته برای همیشه شیعیان حسین را از زیارت کربلا محروم کند.

- من فقط می دانم که نمی توانم صبر کنم

مرتضی پارچه های خودش را تحویل محمد داد و گفت بیا برویم مسجد، نماز ظهرمان را بخوانیم تو هم دست از این اصرار بی جا بردار.

محمد پارچه ها را در طاقچه حجره جا داد و در حجره را بست و هرسه راهی مسجد حله شدند. فکر می کردند سکوت سید نشانه تسلیم و پذیرش اوست هر سه کنار چاه آب رفتند و وضو گرفتند و به شبستان مسجد رفتند. مؤذن اذان می گفت و مردم سرگرم آماده شدن برای نماز جماعت ظهر و عصر بودند. سید مهدی در سکوت کامل سربه زیر انداخته بود. محمد و مرتضی با آرامش خاطر از پذیرش سید از جا بلند شدند تا قامت نماز ببندند. اما در دل سید مهدی غوغایی بود که نمی توانست به خاطر آن جلوی ریختن اشکهایش را بگیرد. وقتی سر بلند کرد تا قامت به نماز ببندد، صورتش را خیس اشک دیدند. اما هیچکدام به خودشان اجازه ندادند کلمه ای بر زبان بیاورند.

زهرها همانطور که لباسهای سید را تا می کرد و در کوله بار سفرش می گذاشت اشک می ریخت و حرفی نمی زد. سید کنارش زانو زد و گفت لااقل حرفی بزن اعتراضی بکن چیزی بگو، این سکوت اشکبار تو دارد مرا دیوانه می کند.

زهرها لباس سید را بویید و بوسید و حرفی نزد. لباس از اشک چشمانش خیس شد. سید لباس را از او گرفت و گفت اینطور که تو گریه می کنی داری مرا آتش می زنی حرف بزن

زهرها سکوت طولانی اش را در برابر نگاه ملتمس سید شکست و گفت خودت که بهتر از من همه چیز را می دانی و با این همه می خواهی بروی

- باور کن اگر بر سر من فریاد بزنی راحتتر تحمل می کنم تا اینطور مظلومانه اشک بریزی و کوله بار سفر مرا آماده کنی

زهرها آخرین تکه لباس را هم تا کرد و بلند شد: من دل تو را می شناسم وقتی کربلایی شود هیچ چیز جلودارش نیست

- امتحان کن چیزی بگو... بهتر از این است که با این گریه ات دل مرا آتش بزنی

زهرها رو برگرداند و گفت دلم می خواهد با تو بیایم ولی می دانم نمی توانی در چنین شرایط خطرناکی مرا با خودت ببری وقتی خودم در این اشتیاق دارم می سوزم چطور می توانم تو را از رفتن منع کنم

سید مهدی مبهوت از این کلام همسرش از جا بلند شد و گفت تو با رفتن من مخالف نیستی مثل محمد و مرتضی و همه مردم شهر مرا از خطرات راه پرهیز نمی دهی

- نه .. برو و دل مرا هم با خودت ببر. من برایت دعا می کنم که به سلامت بروی و زیارت کنی و برگردی!

سید با نگاهی حق شناس به چشمان پر از اشک همسرش خیره شد و برای زمانی طولانی هر دو گریه کردند.

اسب خسته و خیس عرق از نفس افتاده بود و وقتی به رود «هندیه رسید پاهایش سست شد و کنار آب ایستاد، سید از اسب پیاده شد تا نفسی تازه کند. آبی به صورتش زد. در آن سوی رود جمعیت زیادی پراکنده شده بودند. سید فهمید اینها همه زائرانی هستند که تا اینجا آمده اند و بعد از این جرأت رفتن ندارند. سر به سوی آسمان بلند کرد و گفت: یا حسین من به عشق تو راهی کربلا- شده ام از عمق خطراتی هم که در پیش رویم هست باخبرم .. اما خودم را به تو سپرده ام .. مرا روسفید کن ..

سوار اسب شد و به آب زد و خودش را به آن طرف رود رساند و به سمت چادرهایی که از دور پیدا بود به تاخت پیش رفت مرد عربی که کنار چادرش نشسته بود و با لیف خرما سبد می بافت با دیدن سواری که به سرعت پیش می آمد از جا بلند شد. سید به او که رسید افسار اسب را کشید و پیاده شد. مرد عرب جلو رفت و سید سلام کرد. جواب او را داد و پرسید: تو هم زائر کربلائی!

- بله به قصد کربلا آمده ام

- مگر خبر نداری آن طرف ها چه خبر است

- چرا خبر دارم این چند روزه بسیار شنیده ام که راهزنان عنیزه سر راه زائران کربلا کمین کرده اند.

- خبر داری و آمده ای

- اینها چرا آمده اند؟

- نمی دانم هیچ راهی به سوی کربلا نیست عبور و مرور به کلی قطع شده

- تو هم آیه یأس می خوانی مرد جوان

- آیه یأس کدام است مگر به چشم خودت نمی بینی اینجا چه خبر است

سید حس کرد او هم مثل بقیه فقط قصد منصرف کردن او را دارد. برگشت و کنار رود رفت وضو گرفت و همانجا کنار آب نماز ظهر و عصرش را خواند. آسمان ابری بود و هنوز نمازش را نخوانده بود که نم نم باران هم شروع شد و بر دلتنگی و غربت آن بیابان افزود. سید مهدی سر به زیر انداخته و در دل مشغول ذکر و دعا بود و باران آرام بر سر و رویش می بارید. مرد عرب کنارش آمد و گفت باران تو را خیس می کند. به چادر من بیا و مهمان من باش تا ببینیم خدا چه می خواهد.

سید دعوت مرد عرب را از سر غربت و ناچاری پذیرفت و با او به چادرش رفت مرد پیاله ای چای داغ برایش ریخت و به دستش داد و گفت که هستی و اهل کجایی

سید پیاله را گرفت و نشست سید مهدی قزوینی هستم در قزوین به دنیا آمده ام و پدرم به نجف کوچ کرده و ساکن نجف و

حله شدم و اکنون در نجف حوزه درس علوم دینی دارم

- پس با این سرزمین آشنا هستی سید!

- بله ..

ص: ۲۰

- و می دانی معنی راهزن چیست و غارت کردن کاروان چه معنایی دارد؟

سید آمد حرفی بزند که صدای مهممه جمعیت را شنید، به سرعت هر دو از چادر بیرون دویدند.

سید پرسید: چه خبر شده

- نمی دانم صبر کن الان می روم و برایت خبر می آورم

چیزی نگذشت که مرد عرب برگشت سید جلو رفت و پرسید: چه خبر شده

- مردان قبیله بنی طرف با اسلحه گرم جمع شده اند و می خواهند زائران را به کربلا برسانند، حتی اگر قرار باشد با عنیزه بجنگند.

سید جا خورد: امکان ندارد، کاری که از دست سرداران لشکر عثمانی برنیامده و سربازان خودمان را هم در برابر آنها به زانو درآورده از دست چند مرد قبیله چادرنشین بنی طرف برمی آید؟ حتی اگر اسلحه گرم هم داشته باشند، همگی آنها کشته می شوند.

مرد عرب نگاهی به جمعیت انداخت و گفت تا به حال هرگز گروهی به سنگدلی و بی رحمی عنیزه راه را بر زائران کربلا نبسته بودند.

- من فکر می کنم این حرف بهانه ای است و قبیله بنی طرف می خواهد زوار کربلا را بیرون کند. پذیرایی از این جمعیت کار دشواری است به این بهانه متوسل شده اند.

لحظاتی هر دو با سکوت و نگرانی به جمعیت که همصدا فریاد می زدند، چشم دوختند، امّا زمانی نگذشت که جمعیت ناگهان از آن شور و التهاب افتاد و زمزمه ای در میان آنها پیچید و پای همه زائران را سست کرد. مرد عرب متعجب به میان جمعیت رفت و خیلی زود برگشت و گفت سید تواز کجا می دانستی قضیه چیست!

- معلوم بود قضیه چیست

- راست گفתי اینها بهانه بود. همه آنها که قبلاً از این راه گذشته اند می گویند امکان ندارد و این حرف فقط یک بهانه است تا زائران کربلا به شهر و دیار خودشان برگردند. برای قبیله بنی طرف پذیرایی از این همه زائر کار دشواری است

سید آهسته با خودش گفت ولی اینها همه به عشق کربلا آمده اند، دل نمی کنند که برگردند.

زائران همه برگشتند و مردان بنی طرف هم به چادرهایشان رفتند. از جمعیت زائر دیگر هیچ کس به چادرهای بنی طرف برنگشت هر کدام روی زمین در سیاه چادرها نشستند. با این حرفی که در بین جمعیت پیچیده بود نه امکان ماندن داشتند و نه پای برگشتن مردان بنی طرف هم سر و صدایشان خوابید.

نم نم باران هنوز ادامه داشت و آسمان را ابری تیره پوشانده بود. دیدن آن همه زائر ناامید و رانده از همه جا دل سید مهدی را از جا کند. می دانست هرکدام مثل او به هزار امید راهی این سفر شده بودند و حالا نه راه رفتن داشتند و نه دل برگشتن خیلی از آنها از نجف و حله چند روز پیاده آمده بودند و حالا ناامید و خسته یک گوشه کفز کرده و به دور دست خیره شده بودند. به راهی که در انتهای آن همه امید آنها نهفته بود، راهی که به کربلا- ختم می شد و در بین آن مردان بی رحم عنیزه کمین کرده بودند. قطره های باران بر سر و روی سید مهدی می بارید و باعث می شد قطره های اشک او را از چشمان کنجکاو مرد عرب پنهان کند...

پشت به چادر و مرد عرب کرد و زیر باران رو به دشت شروع به رفتن کرد. همانطور که قدم می زد و اشک می ریخت با خود می اندیشید: همه گفتند نرو... حالا برگردم به چه رویی در چشمان دیگران نگاه کنم و بگویم امام حسین مرا نپذیرفت .. رود هندیه در دل دشت به سوی دجله پیش می رفت یک لحظه با خودش فکر کرد کاش خودم را به آب بزنم و با شنا تا فرات بروم .. امّا خیلی زود از این فکر پشیمان شد. او تحمل شناکردن در این مسیر طولانی را نداشت از راه خاکی تا کربلا سه ساعت راه بود...

یاد حرفهای مرتضی و محمد افتاد، نمی خواست قبول کند که حق با آنهاست تمام وجودش در یک کلمه خلاصه شده بود و آن هم «کربلا» بود. ناگهان حس کرد صبرش از این ناامیدی و بلا تکلیفی تمام شده است سرش را رو به آسمان بلند کرد و درحالیکه به شدت اشک می ریخت بلند فریاد زد: یا حسین .. اگر مرا به عنوان زائر خودت قبول نداشتی تا اینجا چرا مرا کشاندی ... چرا در همان حله مانع نشدی تو که مرا نمی خواستی چرا شعله ورم کردی .. می بینی که دارم می سوزم .. هق هق گریه کلام را در گلوی خفه کرد. به زانو روی خاک دشت فرود آمد و نالید: چرا کمکم نمی کنی ... این همه که از کرامت تو گفته اند قصه که نیست .. تمام وجودش در آتش شوق زیارت کربلا می سوخت و تنها چیزی که نمی خواست بپذیرد این بود که باید برگردد و به کربلا نرود. اشک تمام محاسن سیاهش را خیس کرده بود. در دور دست افق ابرهای تیره بر زمین سایه انداخته بودند و بعد از ظهر سنگین و غم گرفته ای بود. سر بلند کرد و نالید: یا حسین نگو که باید برگردم نگو که به کربلایت راهم نمی دهی نگو که زائرت را از خودت می رانی .. نگو... نگو... ناگهان از پشت پرده اشک حس کرد تک سواری از دور به سویش می آید. با دو دست چشمانش را از اشک پاک کرد تا سوار را بهتر ببیند. از جا برخاست و قدمی جلو گذاشت سوار به او نزدیک شد. شخصی که سوار بر اسب بود لباس عربی پوشیده بود و نقاب زردی به چهره داشت نیزه بلندی در دست داشت و شمشیری به کمر بسته بود. به او که رسید دهانه اسب را کشید و اسب راهوار و زیبایش آرام ایستاد. آن شخص نقاب از چهره اش برداشت سیمایی در نهایت حفسن و ملاحظت داشت و چشمانی درخشان و نافذ. نگاهش دل سید مهدی را از تمام غمی که داشت نجات داد. امّا نفهمید چرا ناگهان با دیدن این چهره احساس آرامش و سبکی کرد. آن شخص او را به نام صدا زد: سید مهدی سوار شو. سید دلش فرو ریخت بی آنکه بداند این شخص در این غربت نام او را از کجا می داند، گفت

- با این جماعت بی رحم عنیزه چگونه می توانیم برویم شخص جلیل القدر با اطمینان گفت عنیزه می رود.

سید به خود آمد و با سرعت به طرف اسبش دوید و افسار آن را از تیرک چادر مرد عرب باز کرد و سوار شد. مرد عرب به سراغ جمعیت رفته بود و در چادرش نبود. اسب سوار به سوی جمعیت به راه افتاد. پیغامش به سرعت در بین جمعیت پیچید و همه به جنب و جوش درآمدند و زمانی نگذشت که همه سواره و پیاده به راه افتادند. شور و شوقی عجیب پاهای بی رمق و خسته زائران را توان بخشید. و همه در کنار رود هندی به سمت کربلا به راه افتادند. سوار نیکو با کمال آرامش اسب را پیش می برد، امّا اسب سید مهدی پشت سر او با نهایت سرعت می تاخت ولی فاصله معین بین آنها کم نمی شد تا بتواند با او صحبت کند.

از تپه سلیمانیه که کمین گاه عنیزه بود بالا رفتند. قلب سید آرامش پیدا کرده بود و با حضور سواری که پیش روی آنها می رفت احساس امنیت دلپذیری سراسر وجودش را دربر گرفته بود.

از دور راهزنان شمشیر به دست عنیزه با چادرها و اسبهایشان دیده می شدند. آن شخص اسب سوار که جلوتر از کاروان زائران پیش می رفت به هر گروه از عنیزه که می رسید کلامی می گفت و آنها بدون تأمل مثل کسانی که از سپاهی توانمند بگریزند کوچ می کردند و به سرعت دور می شدند. زمانی نگذشت که بیابان از مردان عنیزه خالی شد و حتی یک نفر از آنها باقی نماند و تنها غباری در افق دیده می شد که نشان می داد تمام قبیله عنیزه به اطراف گریخته اند. به تپه ای که رسیدند سوار از تپه به زیر آمد و وقتی سید مهدی و همراهانش به فراز تپه رسید در پایین آن اثری از آن سوار نبود. تا چشم توان دیدن داشت زمین و آسمان دیده می شد و هیچ نشانی از آن سوار نبود...

سید مهدی ناگهان مثل کسی که از خوابی شیرین بیدار شده باشد، به خود آمد و اندیشید: خدایا تنها کسی که قادر بود این جمع بی پناه را به کربلا برساند امام زمان بود. چرا من نفهمیدم .. چرا...

دروازه کربلا از دور نمایان شد و زائران با دیدن دروازه شهر و اینکه بدون خطر به کربلا رسیده بودند یک صدا شور و فریاد شدند. سربازان محافظ دروازه با دیدن انبوه زائرانی که به سوی شهر در حرکت بودند، فریاد شوق سر دادند و سید مهدی با خودش نجوا می کرد و اشک می ریخت و می نالید: خدایا... جز امام زمان چه کسی نام مرا در این غربت می دانست و جز او چه کسی می توانست از میان سپاه دشمنی بی رحم ما را به کربلا برساند... وای بر من .. من او را دیدم او مرا صدا کرد. با من همراه شد و من نفهمیدم و نشناختم که او کیست .. اسب او آرام می رفت و اسب من به سرعت و من نفهمیدم چرا هرچه بیشتر اسب می تازم به او نمی رسم ..

سربازان دروازه شهر را به روی زائران تشنه و گریان گشودند. سربازی از میان آنان فریاد زد: سبحان الله این صحرا پر از زائر شده پس مردان عنیزه کجا رفته اند که این همه زائر به کربلا رسیده

سید مهدی دستی برای او تکان داد و میان گریه گفت «ما هم صاحبی داریم .. ما که بدون صاحب نیستیم .

زائران همگی وارد شهر شدند. ورود آنها جان تازه ای به شهر داد. زائران به خاطر رسیدن به کربلا اشک می ریختند و مردم ساکن کربلا- به خاطر گشوده شدن حلقه محاصره عنیزه بعد از ماهها بی خبری و اضطراب کربلا مدت‌ها در محاصره بود و راهزنان عنیزه اجازه خارج شدن به مردم را نمی دادند و کسی هم اجازه ورود به کربلا را نداشت آسمان کربلا آفتابی و آبی بود و از آن ابر تیره دشت خبری نبود. سید مهدی ساعتش را نگاه کرد. هنوز یک

پی نوشت:

با استفاده از: جنه المأوی محدث نوری دارالسلام شیخ محمود عراقی

ص: ۲۴

پرسش و پاسخ با آیه‌الله امامی کاشانی و حجه‌الاسلام والمسلمین کورانی اشاره:

در سومین اجلاس دو سالانه بررسی ابعاد وجودی حضرت مهدی، علیه السلام، آیه‌الله امامی کاشانی و حجه‌الاسلام والمسلمین کورانی در فضایی صمیمی و پر از معنویت به پرسشهای حضار درباره حضرتش پاسخ دادند که متن کامل این جلسه تقدیم حضورتان می‌گردد. با توجه به جمله «یملأ الأرض قسطاً و عدلاً» [حضرت مهدی، علیه السلام، زمین را پر از قسط و عدل می‌کنند] چطور است که باز هم گناه دیده می‌شود آن هم در حدی که برای اجرای حدود لازم می‌شود حضرت به علم خویش عمل کنند - آنگونه که صبح جناب عسکری، دام ظلّه، فرمودند؟ حجه‌الاسلام کورانی: درست است که حکومت حضرت مهدی، علیه السلام، کل جهان را در برمی‌گیرد ولی هیچ اجباری برای مردم جهان وجود ندارد. مسأله امکان و قدرت بر انجام معصیت و طاعت محفوظ است و خداوند می‌خواهد که این اصل محفوظ بماند. «افْتَف السَّاعَة آتیه أكاد اخفيها»^۱ برخی چیزها هم در عقاید وجود دارد که خداوند نمی‌خواهد کاملاً روشن شوند. اهل گناهان و مفسدین در زمان حضرت، صلوات الله علیه، هر چند کم اند ولی می‌مانند. مثلاً دجال که سنیها در کتابهایشان خیلی بزرگش کرده اند بر اساس منابع ما؛ یک ضدانقلاب و ضد حرکت برای حضرت از ناحیه یهودیان و نواصب است. در آن زمان اینقدر مسائلی نظیر ارتباط با دیگر کرات و آسمانها با معجزاتی که به دست حضرت ظاهر می‌شود، روشن می‌شوند که کم هستند کسانی که ایمان نمی‌آورند لذا مسأله قضا و حکومت و تعزیرات خیلی لازم است. آیه‌الله امامی کاشانی: یک بحثی وجود دارد که جهان به سوی تکامل می‌رود و دو نقطه تکامل در همه ادیان و اسلام مطرح است که نقطه دوم به نسبت اولی اکمل و کاملتر است. نقطه اول تکامل، حکومت امام عصر، ارواح‌فداه، است. نقطه دوم هم قیامت است که در قیامت همه حقایق روشن می‌شود و دیگر کسی قدرت خلاف گفتن را هم ندارد. حتی در آنجا وقتی به او بگویند تو چنین کردی نمی‌تواند بگوید نه و انکار کند. «شهد عليهم سمعهم و أبصارهم»^۲ آنجا عالم بتمام حقیقت و بشراشر وجوده عیان شده است و آن تکامل واقعی است.

تکامل قبل از آن تکاملی اجتماعی و فردی است و در آن حد نمی باشد. البته این بحث منحصر به اسلام نیست محققین از ادیان مختلف می گویند. اتفاقاً من که با بعضی از آقایان مسیحی چه متکلمین آنها و چه فلاسفه شان بحث می کردم این حرف را قبول داشتند. می گفتند: ما هم این مطلب را قبول داریم و از انجیل هم شواهدی بر این مطلب می توان یافت؛ مثلاً در انجیل متی هست که وقتی مسیح ظهور و قیام می کند و با اولیایی که همراه او خواهد بود عدالت را برقرار می کند، باطل از بین می رود و حق هم چنین می شود. بعد از آن هم قیامت برپا می شود. این دو مرحله از تکامل را هم انجیل و هم دیگر کتابهای ادیان مختلف و صاحبان مکتبهای امروز قبول دارند. در این بحث کلی چند نکته مطرح است: نکته اول اینکه وقتی می فرمایند: «یملأ الله به الأرض قسطاً و عدلاً بعد ما ملئت ظلماً و جوراً» آیا معنایش این است که دیگر گناه نخواهد بود؟ همینطوری که جناب آقای کورانی فرمودند اینچنین نیست که گناه نباشد چون دار، دار تکلیف و اختیار است و امتحان و آزمایش از بین نرفته است.

پس به هر دوری ولی ای لازم است تا قیامت آزمایش دائم است امتحان هم معنایش این است که انسان بتواند گناه نکند. لذا گناه و ظلم هم خواهد بود ولی جریان، جریان عدل است و نظام، نظام عدل. همینطور که الآن می بینیم فضا، فضای ستم است؛ یعنی اینطور نیست که یک نفر در خانه اش و در خلوت گناه نکند. مثلاً یک زن و شوهر به هم ظلم نکنند یا دروغ نگویند. معنای «یملأ الأرض قسطاً و عدلاً» این است که آن مقدمه می شود برای قیامت. در قیامت چون تماماً عدل حاکم است و چیز دیگری که در آن ظلم و ستم باشد دیده نمی شود: «تمت کلمه ربک صدقاً و عدلاً»^۳. آنجا یک همچین تحقق و بروز بشراش وجود انسان و همه عالم خواهد بود، اما قبلش که در زمان ظهور حضرت باشد در همین حد است. پاسخ به بخش اول سؤال این شد که نظام و شرایط به طرف حق است ولی گناه و ظلم هم دیده می شود. سؤال دوم هم این است که اینکه حضرت به علم خودشان عمل می کنند آیا معنایش این است که دیگر به بینه و شاهد و سوگند و اینگونه مسائل تکیه نمی شود؟ پاسخش این است که این هم چون یک دقیقه ای است از حقیقه قیامت و سوسویی از شمع آن. تقریباً نوری به دنیا می دهد و جزیی در حقیقت روشن می شود. یعنی گاهی ممکن است کسی چیزی بگوید و حضرت بگویند چنین نیست و تو چنان کرده ای و اینکه هر از گاهگاهی یک چنین اظهار نظری بفرمایند بنای قضا و دعوا و حاکم و محکوم را به هم نخواهد زد که البته این اظهار نظرها هم در طریق هدایت انسانها به سوی خود آن حضرت است که باید جداگانه روی این موضوع بحث شود.

در یکی از سخنرانیهای اجلاس مطرح شد که «وقت معلوم^۴» که مهلت شیطان است همان زمان ظهور است اگر چنین است چطور باز هم گناه یافت می شود؟ یعنی همان سؤال اول.

حجهالاسلام کورانی: بحث قتل شیطان به دست حضرت عیسی در منابع سنیها زیاد مطرح شده و روایاتی داریم که آن را به دست حضرت صاحب الزمان، علیه السلام، بیان می کنند و پس از رجعت و حکومت امام حسین و دیگر معصومین، علیهم السلام، و برخی هم به دست رسول اکرم، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، بیان کرده اند. ولی باید مد نظر داشت که شیطان تنها منبع شر نیست. همانطور که در مراسم حج سه جمره داریم و آنها را رمی می کنیم: شر نفس، شر الناس و شر الشیطان. پس با حذف شیطان شر برچیده نمی شود و شرالنفس و شرالناس به جای خود باقی است لذا گناه هم باقی خواهد بود.

آیهالله امامی کاشانی: مسأله اخیر و امتحان تا روز قیامت در دنیا باقی است و شیطان هم که در قیامت از بین می رود خودش هم درخواستش این بود که «فأندرنی إلی یوم یبعثون^۵».

چطور ممکن است حضرت با شمشیر در مقابل تکنولوژی عصر ظهور مقابله کنند؟ حجه‌الاسلام کورانی: روایتی نداریم که استفاده امام مهدی، علیه السلام، را از تکنولوژی روز صریحاً نفی کند بلکه در نقطه مقابل آن زیاد است مثلاً: «إِنَّ صاحبکم لیرکب السحاب و یرقی فی الأسباب و ینزل العراق فی سبع قباب من النور لا یعلم بأیها هو»؛ رهبر شما بر ابرها سوار می شود و با وسایلی بالا می رود و وقتی از حجاز وارد عراق شوند در هفت گنبد نورانی هستند که معلوم نیست ایشان در کدامیک قرار دارند. یا «افنَّ الله عزوجل أعطی ذی القرنین السحاب الذلول و اذخر الصعب لصاحبکم»؛ خداوند به ذی القرنین ابر و باد روان و آرام را عطا کرد و برای رهبر شما سخت و مستحکم آن را ذخیره نمود. «سألته و ما الهواء الصعب؟ قال: الذی فیہ رعد و قذف و برق». یا دیگری اینک: «یری فی عصره من فی المشرق من فی المغرب» یا «معه عصا موسی» و یا دیگر معجزات. به طور خلاصه می توانیم بگوییم حضرت از چند تشابه استفاده می کنند: اول: بلسان قومه یعنی از همان تکنولوژی عصر خویش و وسایل آن استفاده می کنند و شاید آن را هم پیشرفت بدهند که روایاتی هم در این ارتباط داریم: «إِنَّ العلم فی عصره یکون جزئین فیضم علیه خمس و عشرين جزءاً و بیثها فی الناس سبعاً و عشرين». دوم معجزات است. احتمالاً تعبیر روایت هم کنایی باشد: «إنما یرکب فرسه فی الکوفه و ینتفذ فرسه له أعین له...» که تعریفی از اسب حضرت بیان می کند که شبیه دستگاههای جدید است. لذا می توانیم بگوییم حضرت مثل هر پیامبر و امامی علاوه بر معجزات از تکنولوژی عصر خویش استفاده می کنند. آیهالله امامی کاشانی: دو نکته است که آقای کورانی به آن اشاره فرمودند: یکی اینکه خروجه بالسیف جنبه سمبلیک دارد به این معنی که می خواهد بفرماید که بالاخره شمشیر و اسلحه هم در کار خواهد بود؛ یعنی علی رغم اینکه گسترش تفکر حضرت، صلوات الله علیه، بر روی زمین با منطق و فکر و اخلاق و کرامات و معجزات خواهد بود ولی یکجا هم با مستکبرانی روبرو خواهند شد که آنها اصلاً اهل منطق نیستند که این دیگر چاره اش اسلحه است. حالا اسلحه آن زمان شمشیر بوده لذا تعبیر به شمشیر شده است ولی استفاده تکنولوژی برای هر رهبری هست چه رسد به رهبر جهانی. شواهدی هم داریم که حضرت از تکنولوژی روز استفاده می کنند. آیا حضرت شهید می شوند یا خیر؟ اگر جواب مثبت است چه شرایطی بوجود می آید که در مقطعی که عدل و داد حاکم است مردم یا گروهی امامی را که مظهر حق و عدل و داد است، شهید می کنند؟ حجه‌الاسلام کورانی: من درباره روایاتی که کشته شدن حضرت را مطرح می کنند تتبع کردم ولی متأسفانه ندیدم که در منابع مهم ما آمده باشد و اینکه یک زن حضرت را شهید می کند احتمالاً از مشهورات منابع غیر معروفه است. بحث دیگری هم که شبیه این بحث است مسأله مدت حکومت حضرت است. روایتهای سنیهها می گوید: ۷ یا ۹ سال. اینجا سبع (هفت) و تسع (نه) تصحیف شده اند. البته شاید در اینجا منظور از سال، مرحله باشد ولی به هر حال ممکن است حضرت ۳۰۹ سال یا بیشتر حکومت کنند. روایاتی داریم که کم هم نیستند که پس از حضرت ۱۲ تن از فرزندان ایشان حکومت می کنند و اگرچه از دجال که وضع عمومی مردم چیزی شبیه عصمت است در عین حال باز کم و بیش فاسد وجود دارد که بعضی سعی می کنند امام را شهید کنند، ولی صریح این را در منابع معتبرمان ندیده ایم. در ضمن پس از ۱۲ فرزند حضرت رفت و آمد بین آسمان و زمین انجام و آسان می شود و بعد هم امام حسین، علیه السلام، می آیند و از آن زمان رجعت شروع می شود. خلاصه کلام اینکه نمی توانیم از نظر علمی ثابت کنیم حضرت چند سال حکومت می کنند یا آیا شهید می شوند یا خیر؟ اما آیا

می توان قبول کرد که حضرت که بناست نتیجه و ثمره ۱۲۴۰۰۰ پیامبر باشد آن وقت هفت سال حکومت کنند؟ آیهالله امامی کاشانی: البته اگر بنده می خواستم جواب بدهم می گفتم کلمه «قتل» و «موت» آمده است ولی واقعیتش این است که اینها رسیدگی می خواهد که بینیم اینها از اسلام است یا نه؟ همین مطلبی که دیشب به یکی از آقایان گفتم، وقتی که گفتند: روایتی هست که: «جده الحسن بن علی، علیه السلام»، گفتم اول باید بینیم آیا این از اسلام هست یا نه؟ بعد بیایم آن را تبیین کنیم و بگوییم چنین و چنان است. ولی این مطلب از ریشه و بن غلط است. بنده در تحقیقاتی که در روایات داشته ام و به صورت گذرا نگاه کرده ام ولی هنوز تحقیق و بررسی مان به این نقطه نرسیده است. مطلبی که به نظرم می رسد این است که ما؛ خودمان را در این ریزه کاریها و دست اندازها نیندازیم و خودمان را در این وادی ها نبریم و درباره آن دسته از مسائل اساسی که در دنیا مطرح است مثل مسائل مربوط به مصلح جهانی یا خود حضرت ولی عصر، علیه السلام، کار نکنیم. خودمان را خیلی نباید در این پیچ و خمهای که آنهایی هم که در آن کار می کنند نمی دانند چیست ببریم. اگر کسی امام خود را زیارت کند یا در این رابطه خوابهایی دیده باشد آیا می تواند عنوان کند یا اینکه سکوت کند؟ آیهالله امامی کاشانی: اولاً اگر کسی خواب حضرت را دیده باشد یا صحبتی در عالم رؤیا کرده باشند این را کسی منع نکرده که نقل کنند. صدوق، رحمهالله علیه، در کتاب «کمال الدین» خودش اصلاً علت نوشتن این کتاب را خواب دیدن بیان می کند و می فرماید که خواب دیدم در کنار حجرالاسود هستم. وجود اقدس امام زمان، ارواحنا فدا، را در آنجا دیدم، به من فرمودند: قرار بود چنین کتابی بنویسی پس چه شد؟ اقدام کن. من هم اقدام کردم. آنکه گفته اند نگویید تشریف خدمت حضرت است به این شکل که یکی بگوید من خدمت حضرت مشرف شدم. البته این را مگر خواص برای هم بگویند یا برای بقیه هم نادراً گفته می شود که خود بحث جدایی است که البته شاید نباید هم گفت. اگر آن توقیعی را که حضرت برای نایب چهارم خودشان - علی بن محمد سمی - مرقوم فرمودند که پس از مرگ تو «فمن ادعی المشاهده فهو کذاب مفتر»، نکته این است که ادعا کند مرا دیده است دروغ گفته است. ادعا معنایش این است که بگوید من نایب پنجم حضرتم و واسطه بین مردم و ایشان. یا جور دیگری که می شود معنا کرد این است که «فمن ادعی المشاهده» یعنی کسی اعلام کند من

چند علت دست به دست هم می دهند تا حضرت ظهور کنند: یک جهتش این است که جامعه و مردم روی زمین از ظلم و فساد خسته بشوند. خودشان آماده شوند و منتظر فرجی بشوند که مشکلشان حل شود. جهت دیگر اینکه انسانهایی باید آماده باشند که تا حضرت آمدند پا به رکاب باشند. جامعه باید آماده شود یعنی به سوی هدفی حرکت کند که آن حضرت حرکت می کنند. حضور حضرت می رسم که حضرت خودشان نمی خواهند کسی اعلام حضور بکند. گاهی بعضی ها می گویند اینکه سید بحرالعلوم و مقدس اردبیلی مشاهده کرده اند و بزرگانی خدمت حضرت رسیده اند و پیامهای خصوصی داشته اند

اشاره:

بررسی تحلیلی نهضت امام حسین، علیه السلام، سهم وسیعی از نوشته های متفکران اعم از مسلمان و غیرمسلمان و نیز شیعه و غیرشیعه را در میان مباحث شیعه شناسی به خود اختصاص داده است.

امّا وجه مشترک عمده این نوشته ها آن است که به بررسی یک سویه نهضت پرداخته و بیشتر تلاش خود را صرف بررسی شخصیت رهبر این نهضت یعنی امام حسین، علیه السلام، نموده و سعی در شناختن دیدگاه آن حضرت کرده اند.

ولی باید توجه داشت که سویف دیگر نهضت، یعنی مردم کوفه که با نامه نگاریهای خود موجبات سفر امام حسین، علیه السلام، به سمت شهرشان را فراهم آوردند، نیز از اهمیت خاصی در تحلیل این نهضت برخوردار است که بی توجهی به آن می تواند تحلیلگر را به بیراهه کشاند.

آنچه در این مقاله مورد نظر است آن است که اطلاعاتی را عمدتاً به عنوان موادّ خام در اختیار تحلیلگران قرار دهد تا آنها را در شناخت بهتر اوضاع آن زمان کوفه و تحلیل دقیقتر حوادث یاری نماید.

۱- جمعیت شناسی کوفه الف) جمعیت کوفه در زمان نهضت

شهر کوفه در سال ۱۷ هجری به دستور عمر خلیفه دوم و به دست سعد بن ابی وقاص فرمانده سپاه مسلمانان در جنگ با ایرانیان پی ریزی شد. هدف از تأسیس این شهر، بنیانگذاری یک پادگان نظامی در نزدیکی ایران به منظور پشتیبانی نیروهای عمل کننده در داخل ایران بود. ۱.

عمر دستور داده بود که گنجایش مسجد این شهر به گونه ای باشد که بتواند تمام جمعیت نظامی را در خود جای دهد و مسجدی که طبق این دستور ساخته شد، می توانست چهل هزار نفر را در خود جای دهد، ۲ بنابراین می توانیم به این نتیجه برسیم که شهر کوفه در آغاز تأسیس حدود چهل هزار نفر جمعیت نظامی داشته است و با توجه به اینکه بسیاری از افراد این جمعیت، زن و فرزند خود را نیز همراه داشته اند، با احتساب حداقل یک زن و یک فرزند برای هر سرباز به جمعیتی معادل یکصد و بیست هزار نفر برای این شهر در هنگام تأسیس دست می یابیم.

پس از بنیانگذاری کوفه، به عللی همچون داشتن آب و هوای خوش، نزدیکی به رود پر آب فرات، مجاورت با ایران و وضعیت اقتصادی مناسب که از راه خراج و غنایم سرزمینهای فتح شده به دست آمده بود، این شهر پذیرای سیل مهاجرت اقوام، قبایل و مردم مختلف از سرتاسر مملکت وسیع اسلامی اعم از حجاز، یمن و ایران گردید، به گونه ای که پس از مدتی کوتاه شهر ف آباد و تاریخی حیره را که پایتخت دودمان عربی آل منذر بود، تحت الشعاع قرار داده و آن را به سمت ویرانی کشانید.

این مهاجرتها در سال ۳۶ هجری که حضرت علی، علیه السلام، این شهر را پایتخت خود قرار داد، شدت بیشتری یافت، به گونه ای که مورخان در بیان تعداد سپاهیان کوفی حضرت علی، علیه السلام، در جنگ صفین (در سال ۳۷ هجری) ارقامی چون ۶۵ هزار، ۹۰ هزار، ۴ و ۱۲۰ هزار را ذکر می نمایند. چنانچه روشن است این اعداد تنها بیانگر قسمت اعظم نیروی نظامی مستقر در آن شهر می باشد (و نه تمام نیروی نظامی و نه همه جمعیت کوفه).

در سال ۵۰ هجری که زیاد بن ابیه از سوی معاویه عهده دار امارت کوفه شد، با توجه به فراوانی شیعیان حضرت علی، علیه السلام، در کوفه و ترس شام از کوفیان، دست به انتقال عظیم نیروی انسانی از کوفه به شام، خراسان و نقاط دیگر زد، به گونه ای که گفته شده او تنها ۵۰ هزار نفر را به خراسان منتقل نمود.

در دوران حکومت زیاد جمعیت کوفه به ۱۴۰ هزار نفر تقلیل پیدا کرد به گونه ای که «زیاد» هنگامی که اقدام به گسترش مسجد جامع کوفه کرد، آن را به اندازه گنجایش ۶۰ هزار نفر وسعت داد.

۶ پس از مرگ معاویه در سال ۶۰ هجری، بعضی از کوفیان با نوشتن نامه به امام حسین، علیه السلام، سخن از سپاه صد هزار نفری آماده به خدمت به میان آوردند. این سخن ۷ گرچه نسبت به آمادگی کوفیان اغراق آمیز است، اما می تواند تعداد تقریبی جمعیت نظامی کوفه را در آن زمان مشخص نماید.

از مطالب فوق می توانیم به نتایج زیر برسیم:

۱- ذکر رقم ۱۲ هزار نامه از سوی کوفیان خطاب به امام حسین، علیه السلام، رقم معقولی به نظر می رسد.

۲- تعداد بیعت کنندگان با مسلم را از ۱۲ هزار تا ۴۰ هزار نفر ۸ نوشته اند، اما در حدیثی که منسوب به امام باقر، علیه السلام، است، ۹ تعداد آنها ۲۰ هزار نفر ذکر شده است که حدود یک پنجم نیروی ۱۰ جنگجوی کوفه در آن زمان می باشد.

۳- رقم ۳۰ هزار نفری لشکر عمرین سعد که در روایتی از امام صادق، علیه السلام، نقل شده است، با توجه به بسیج عمومی ۱۱ اعلان شده از سوی عبیدالله بن زیاد، رقم معقولی به نظر می رسد و از این جا نیز می توانیم کثرت سپاهیان مختار را که ۶۰ هزار نفر ذکر شده ۱۲ توجیه نماییم. زیرا سپاهیان او را افرادی تشکیل می دادند که در کربلا جزو سپاهیان عمرین سعد نبودند.

۴- از اینجا دور از واقعیت بودن بعضی از ارقام که در کتب غیر معتبره اما مورد استناد بعضی از واعظین وارد شده روشن می گردد، به عنوان مثال در این نوشته ها چنین آمده که تعداد لشکریان ابن سعد در روز ششم محرم یک میلیون پیاده نظام و ۶۰۰ هزار سواره نظام بوده است که از این تعداد ۱۵۰ هزار نفر کشته شدند که تنها ۵۰ هزار یا صد هزار نفر آنها به دست امام حسین، علیه السلام، به هلاکت رسیدند. ۱۳ ب) ترکیب جمعیتی کوفه

۱- ترکیب قومی: جمعیت کوفه به دو بخش عرب و غیرعرب تقسیم می شد. بخش عظیمی از عربهای ساکن کوفه قبایلی بودند که با آغاز فتوحات اسلامی در ایران، از نقاط مختلف شبه جزیره عربستان برای شرکت در جنگ، به عراق کوچ کردند و سرانجام پس از پایان یافتن فتوحات در دو شهر بزرگ کوفه و بصره سکنی گزیدند.

عرب ها که هسته اولیه شهر کوفه را تشکیل می دادند، از هر دو بخش اصلی قوم عرب یعنی قحطانی و عدنانی بودند که در اصطلاح به آنها یمانی و نزاری اطلاق می شد.

در آغاز یمانیها علاقه بیشتری نسبت به اهل بیت ابراز می داشتند، به همین جهت معاویه سرمایه گذاری بیشتری روی آنها نموده و آنها را به خود نزدیکتر ساخت. ۱۴

بخش دیگری از عربها را قبایلی همچون «بنی تغلب» تشکیل می دادند که قبل از اسلام در عراق سکنی گزیده و پیوسته با ایرانیان در جنگ بودند. پس از آغاز فتوحات اسلامی این قبایل به مسلمانان پیوستند و آنها را در فتوحات یاری نمودند و سپس بخشی از آنها در کوفه سکنی گزیدند. ۱۵

عناصر غیرعرب کوفه را گروههایی همچون موالی، سریانیها و نبطیها تشکیل می دادند. ۱۶

«موالی» که بزرگترین گروه غیرعرب کوفه را شامل می شد، عمدتاً ایرانیهای مسلمانی بودند که با قبایل مختلف عرب پیمان بسته و از نظر حقوقی همانند افراد آن قبیله به شمار می آمدند. رشد جمعیت موالی در کوفه بیشتر از عربها بود، به گونه ای که پس از گذشت چند دهه از آغاز فتوحات، نسبت یک به پنج بین جمعیت موالی و عربها برقرار بود، و همین رشد معاویه را به ۱۷ هراس افکند و به زیاد دستور انتقال آنها را از کوفه به شام، بصره و ایران را داد. ۱۸.

اما با این حال کثرت وجود موالی در سپاه مختار در سال ۶۶ هجری - که بعضی تعداد آنها را ۲۰ هزار نفر نوشته اند - نشانگر فراوانی این گروه در زمان شروع نهضت امام حسین، علیه السلام، در کوفه است.

«سریانیها» قومی سامی نژاد بودند که در شمال عراق (بین النهرین) و سوریه اقامت داشتند. و عده ای از آنها از زادگاه ۲۰ خود مهاجرت کرده و در دیرهای اطراف حیره در نزدیکی کوفه سکنی گزیده و دین مسیحیت را پذیرفته بودند و پس از فتوحات عده ای از آنها به شهر کوفه آمده بودند. ۲۱.

«نبطیها» که بعضی آنها را تیره ای از عرب می دانند، به کسانی گفته می شد که قبل از فتوحات در اطراف و اکناف عراق و در سرزمینهای جلگه ای زندگی می کردند و پس از تأسیس کوفه به این شهر آمده و به زراعت مشغول گشتند.

۲۲ دو گروه اخیر بخش اندکی از جمعیت کوفه را تشکیل می دادند. ۲- ترکیب عقیدتی: از نظر عقیدتی می توان جامعه آن روز کوفه را به دو بخش مسلمان و غیرمسلمان تقسیم کرد: بخش غیرمسلمان کوفه را مسیحیان عرب بنی تغلب، نجران، نبطی و نیز یهودیانی که در زمان عمر از شبه جزیره عربستان بیرون رانده شده بودند و همچنین مجوسیان ایرانی تشکیل می دادند که در مجموع بخش ناچیزی از کل جمعیت کوفه را دربر می گرفتند. ۲۳.

بخش مسلمان کوفه را می توان شامل شیعیان، هواداران بنی امیه، خوارج و افراد بی طرف دانست که شیعیان خود به دو قسمت رؤسا و شیعیان عادی تقسیم می شدند.

از رؤسای شیعه می توان از افرادی همچون سلیمان بن صفرد خزاعی، مسیب بن نجبه فرازی، مسلم بن عوسجه، حبیب بن مظاهر اسدی و ابوتمامه صائدی نام برد که از یاران حضرت علی، علیه السلام، در صفین بودند.

این افراد عمیقاً به خاندان اهل بیت، علیه السلام، عشق می ورزیدند و همانها بودند که پس از مرگ معاویه، باب نامه نگاری با امام حسین، علیه السلام، را گشودند. ۲۴.

شیعیان عادی که بخش قابل توجهی از مردم کوفه را تشکیل می دادند، گرچه به اهل بیت علاقه وافری داشتند، اما در دوره تسلط بنی امیه و بخصوص در زمان والیانی چون زیاد و پسرش عبیدالله، زهرچشم سختی از آنها گرفته شده بود، به گونه ای که تا احتمال پیروزی را قطعی نمی دیدند وارد نهضتی نمی شدند و شاید علت اصلی نامه نگاری آنها و نیز پیوستنشان به نهضت مسلم و قیام مختار به جهت قطعی دیدن پیروزی آنها بوده است و لذا پس از استشمام بوی شکست نهضت مسلم از دور او پراکنده شدند. اما اینکه چه تعداد از این افراد در لشکر عمر بن سعد شرکت کرده اند، اطلاع دقیقی در دست نداریم. با توجه به تعداد فراوانی این افراد در نهضتهایی همچون تواین و قیام مختار و با عنایت به اینکه تنها کسانی در این نهضت ها

شرکت می نمودند که در جنگ کربلا بی طرف بوده و جزو سپاهیان عمر بن سعد نبوده اند، می توان گفت که تعدادی از این گروه در لشکر عمر بن سعد حضور نداشته اند. این نکته را نیز نباید از یاد ببریم که امضای هر فردی در پای نامه به امام حسین، علیه السلام، دلیل بر تشیع او نمی شود؛ زیرا در آن زمان با نزدیک دیدن پیروزی، حتی افراد باند اموی نیز به امام حسین، علیه السلام، نامه نوشته بودند.

هواداران بنی امیه که از آنها با عنوان «باند اموی» یاد می کنیم، در صد قابل توجهی از مردم کوفه را تشکیل می دادند و در مدت بیست سالی که از حکومت بنی امیه بر کوفه می گذشت، آنها بسیار قوی شده بودند. افرادی همچون عمرو بن حجاج زبیدی، یزید بن حرث، عمرو بن حرث، عبدالله بن مسلم، عمار هبن عقبه، عمر بن سعد و مسلم بن عمر و باهلی را می توان از سران این باند به شمار آورد. رؤسا و متنفذان ۲۵ بیشتر قبایل نیز جزو این باند بودند و این امر خود باعث گرایش بسیاری از مردم به این گروه شده بود.

افراد همین باند هنگامی که از پیشرفت کار مسلم بن عقیل و ضعف و فتور نعمان بن بشیر، حاکم کوفه احساس خطر نمودند، به شام نامه نوشتند و به یزید هشدار دادند. ۲۶

خوارج کوفه در زمان معاویه، قوت گرفته بودند و در دوره تسلط بنی امیه توانسته بودند شورشهای متعددی را علیه والیان کوفه ساماندهی نمایند؛ اما در آخرین قیام خود در سال ۵۸ قمری بشدت سرکوب شدند. ۲۷

شاید بتوان گفت بیشترین بخش جمعیت کوفه را افراد بی تفاوت و ابن الوقتی تشکیل می دادند که همتی جز پر کردن شکم و پرداختن به شهواتشان نداشتند. آنها هنگامی که پیروزی مسلم را نزدیک دیدند، به او پیوستند، اما با ظهور آثار شکست سرعت صحنه را خالی کردند و فشار روانی فراوانی به طرفداران واقعی نهضت وارد آوردند. سپس به دنبال وعده و وعیدهای «ابن زیاد» به سپاه عمر سعد پیوستند و به جنگ با امام حسین، علیه السلام، پرداختند و او را به شهادت رساندند، در صورتی که اگر نهضت مسلم به پیروزی می رسید، همین افراد بیشترین طرفداری را از حکومت او می کردند و شاید همینها باشند که فرزدق در ملاقات خود با امام حسین، علیه السلام، این چنین به معرفی آنها می پردازد: «قلبهای آنها با تو است، اما شمشیرهایشان علیه تو کشیده شده است.» {P ۳- ترکیب طبقاتی: مردم کوفه به دو گروه اجتماعی اشراف و عادی تقسیم می شده اند.

از زبان یکی از یاران امام حسین، علیه السلام، نقل شده است هنگامی که در کربلا به امام پیوست و امام، علیه السلام، احوال کوفیان را از او پرسید، در جواب گفت: «اما اشراف مردم، به وسیله رشوه های کلان، محبت آنها به حکومت خریداری شده است و اما سایر مردم، دلهایشان با تو و فردا شمشیرهایشان علیه تو کشیده خواهد شد.» {P ۲۸}

از اشراف کوفه می توان افرادی همچون «عمرو بن حفریث»، «اشعث بن قیس» و «پسرانش و «شبت بن ربیع» را نام برد.

مردم عادی شامل طبقات مختلف اجتماعی همچون کشاورزان، پیشه وران و صنعتگران می شد. اما مهمترین گروه، این طبقه، موالی بود که یکی از ضعیفترین طبقات اجتماعی کوفه به شمار می رفت و بعد از آن طبقه عبید (بردگان) قرار داشت

با آنکه طبق عقد ولاء، مولی باید همانند دیگر افراد قبیله از همه حقوق اجتماعی برخوردار باشد و با آنکه پیامبر اکرم، صلی الله علیه و آله، فرموده بود: «مولی القوم مثلهم، یعنی؛ مولای هر قومی مانند افراد آن قوم است» اما تا قبل از حکومت حضرت علی، علیه السلام، حاکمان عرب آنها را از بسیاری از حقوق اجتماعی خود محروم می کردند. ۲۹ که یکی از آنها حق مساوات در تقسیم بیت المال بود و حضرت علی، علیه السلام، برای اولین بار موالی را با دیگر کوفیان در پرداخت «عطاء» یکسان قرار داد.

یکی دیگر از تبعیضاتی که اعراب کوفه نسبت به موالی روا می داشتند، این بود که از آنها زن می گرفتند، اما زن عرب به آنها نمی دادند.

در زمان تسلط بنی امیه، این تبعیضات بیشتر شد که در اینجا به چند نمونه اشاره می کنیم:

۱- اجازه نمی دادند موالی با عربها در یک صف حرکت کنند؛

۲- برای توهین به موالی می گفتند: نماز را تنها [دیدن] سه چیز باطل می کند: الاغ، سگ و موالی و گاهی ۳۰ از آنها با عنوان «عکوج» یعنی خر وحشی فربه یاد می کردند؛ ۳۱

۳- هیچگاه آنها را با کنیه که نشانه احترام بود، صدا نمی زدند؛

۴- در بعضی از مواقع در محاکمه قضایی گواهی موالی را نمی پذیرفتند؛ ۳۲

۵- در جنگها به آنها اجازه سوار شدن بر اسب نمی دادند و تنها به عنوان پیاده نظام از آنها استفاده می کردند. لذا هنگامی که مختار به موالی اجازه سوار شدن بر اسب را داد، عده زیادی از آنها به سوی او جذب شدند؛ ۳۳

۶- پستهای مهمی همچون فرماندهی لشکر را به آنها نمی دادند. ۳۴

همین تبعیضات باعث می شد تا موالی به جریانها و شورشهای مخالف حکومت اموی همچون خوارج و علویان بپیوندند. ۳۵

اما از نظر اقتصادی موالی که خود را محروم از عطای مناسب می دیدند، بنا به سفارش حضرت علی، علیه السلام، به امر تجارت پرداختند. و در آغاز به کارهایی ۳۶ همچون نظافت جاده ها، کفشدوزی، لباس دوزی و حجامت پرداختند، ۳۷ اما طولی نکشید که به علت مهارت آنان در امر صنعت و تجارت و نیز سرباز زدن عربها از صنعت و حرفه، بیشتر کارهای صنعتی و تجاری کوفه به دست آنان افتاد. ۳۸

بردگان که پایین ترین طبقه اجتماعی کوفه بودند، در کارهای دولتی همچون پاسداری از شهر و زندان و بیت المال و حفر کانالها و قناتها مشغول شدند، بدون اینکه مزدی به آنها پرداخت شود.

کنیزکان نیز برای کارهایی همچون کارهای خانه و نیز آوازه خوانی و استفاده جنسی نگهداری می شدند. ۳۹.

هر ملت و امّتی ممکن است تلفیقی از صفات و خفلیات مثبت و منفی را دارا باشد و به تناسب زمان و در مقاطع مختلف تاریخ خود یک یا چند

صفت را آشکار کند، به گونه ای که در آن مقطع صفات دیگر تحت الشعاع آن صفت قرار گرفته و حوادثی متناسب با آن به وجود آید. این امر سبب خواهد شد که تاریخ، مردم آن سامان را با آن صفت یا ویژگیها بشناسد.

مردم کوفه نیز در مقطع تاریخی مورد بحث، دارای هر دو دسته صفات فضایل و رذایل بودند، امّا از آنجا که صفات و خفلیات منفی آنها در برخورد با امامان شیعه همانند امام علی، علیه السلام، امام حسن و امام حسین، علیهما السلام، و نیز دیگر افراد خاندان اهل بیت همانند زید بن علی، علیه السلام، نقش ماندگار زشتی بر روی این شهر گذاشته است، لذا بیشتر نویسندگان و تحلیلگران تاریخ اسلام، این صفات را به عنوان ویژگیهای کوفیان ذکر نموده و از صفات مثبت آنان غافل مانده اند. ۱- صفات و ویژگیهای مثبت کوفیان

الف) شجاعت: هسته اولیه جمعیت کوفه را مردمی تشکیل می دادند که جهت جنگ با امپراطوری پرقدرت ایران از سراسر شبه جزیره عربستان به سمت مرزهای ایران سرازیر شده بودند ۴۰.

این مردم با سلاحهای ابتدایی در مقابل سپاه تا دندان مسلح ایران با شجاعت تمام جنگیدند و در معرکه هایی همچون قادسیه، نهاوند و جلولا سپاهیان ایرانی را شکست دادند و سرانجام موجبات سقوط این امپراطوری را که روم نتوانسته بود آن را نابود سازد، فراهم آوردند.

حضرت علی، علیه السلام، هنگام حرکت به سمت بصره برای رویارویی با ناکثین، وقتی که سپاهیان کوفه در «ذی قار» به او پیوستند، به آنها خوشامد گفت و از شجاعت آنان در شکست شوکت ایرانیان چنین یاد کرد:

ای اهل کوفه! شما شوکت عجم و پادشاهان آنها را دگرگون ساختید و جمعیت آنها را پراکنده کردید تا آنکه میراثهای آنها به شما رسید و حوزه خود را با آنها بی نیاز ساختید و مردم را در مقابله با دشمنانشان یاری نمودید... ۴۱

عنصر شجاعت کوفیان در جنگهای سه گانه حضرت علی، علیه السلام، یعنی جمل، صفین، (تا قبل از پیش آمدن جریان قرآن بر سر نیزه کردن) و نهروان به یاری آن حضرت آمده و موجبات پیروزی سپاه حضرت را فراهم آورد. امّا پس از وقوع اختلاف در میان آنان در جنگ صفین، این عنصر کم رنگ باخت به گونه ای که ترس از سپاه شام در دل آنها جای گرفت و لذا در مقابل شیخونها و غارتهای شامیان به شهرهای تحت فرمان حضرت علی، علیه السلام، در سال ۳۹ هجری عکس العمل مناسبی از خود نشان ندادند و همین امر موجب گلایه شدید حضرت علی، علیه السلام، از آنها شد، به گونه ای که خطاب به آنان فرمود:

ای اهل کوفه [شما را چه شده است] هرگاه خبر حرکت لشکری از سپاه شام را می شنوید، به خانه های

خود پناه می برید و درف خانه را به روی خود می بندید، چنانچه سوسمار و کفتار به خانه خود می خزد! ۴۲

ص: ۳۶

این عنصر در زمان حکومت عییدالله زیاد در کوفه نیز به علت دنیاپرستی کوفیان کارآیی خود را ازدست داد و باعث تنها گذاشتن مسلم در مقابل سپاه عییدالله گردید. ۴۳

اما بعد از جریان کربلا در قیامهایی همچون قیام توابین و مختار شاهد بروز دوباره این عنصر هستیم.

ب) حمیت دینی: ایمان اعراب، نقش عظیمی در پیروزی آنان بر سپاه ایران ایفا کرد. همین ایمان و حمیت دینی آنان بود که در سال ۳۰ هجری باعث عزل فرماندار شرابخوار و فاسق کوفه یعنی ولیدبن عقبه گردید، به گونه ای که عثمان خلیفه سوم را مجبور به اجرای حد شرابخواری بر او در مدینه نمودند. ۴۴

این حمیت و تعصب دینی باعث شد تا کوفیان با دیدن خلاف کاریهای عثمان و زیرپا گذاشته شدن بعضی از مقررات اسلامی، به صورت یکی از کارگردانان قیام علیه او درآیند و عاقبت، او را از خلافت عزل کنند.

۴۵ حضرت علی، علیه السلام، قبل از شروع جنگ صفین این چنین از ایمان کوفیان یاد می نماید:

اهل شام نسبت به دنیا حریصتر از اهل کوفه نسبت به آخرت نیستند. ۴۶

اما این ایمان و حمیت دینی با مسلط شدن بنی امیه و تبلیغات آنان و اجتهادات نابجا و سستی های آنان در دفاع از حضرت علی، علیه السلام، و بالاخره با تمایل هرچه بیشتر آنها به دنیاطلبی، کم رنگتر شد، به گونه ای که در سال ۶۱ هجری فرزند رسول خدا، صلی الله علیه و آله، را تنها گذاشتند و به جنگ با او اقدام نمودند. و نیز می توان ایمان سخت و بدون بینش صحیح را در پیدایش گروه خوارج که نقش عظیمی در اضمحلال حکومت حق ایفا نمودند، مؤثر دانست.

ج) علم: کوفه برخلاف شام شهری مملو از عالمان به قرآن و حدیث نبوی بود، زیرا این شهر نوبنیاد به وسیله سپاهی ساخته شده بود که بسیاری از آنان دوران پیامبر اکرم، صلی الله علیه و آله، را درک کرده و به وسیله آن حضرت، صلی الله علیه و آله، با معارف اسلامی آشنا گشته بودند. شاهد این مطلب آن است که عمر خلیفه دوم هنگامی که بعضی از انصار را که به سوی کوفه عازم بودند، مشایعت می کرد، خطاب به آنها چنین گفت:

شما به سمت مردمی می روید که قرآن در سینه های آنان است و صدای قرآن خواندن آنان همانند همهمه زنبوران عسل به گوش می رسد. ۴۷

با پایتخت قرار دادن این شهر توسط حضرت علی، علیه السلام، در سال ۳۶ هجری، مهاجرت اصحاب از شهرهای بزرگ اسلامی به کوفه رشد بیشتری یافت، به گونه ای که تعداد اصحاب شرکت کننده در جنگ صفین را ۲۰۸۰ نفر ذکر کرده اند که ۹۰۰ نفر آنان از شرکت کنندگان در بیعت شجره و ۷۸ نفر آنان از شرکت کنندگان در جنگ بدر بودند. ۴۸.

دوباره رشد آگاهی کوفیان نسبت به بعضی از علوم اسلامی ذکر همین نکته کافی است که اکثریت گروه ۱۲ هزار نفری خوارج را که بعد از جنگ صفین از سپاه حضرت علی، علیه السلام، کناره گرفتند، قراء و حافظان قرآن تشکیل می دادند. ۴۹.

به نظر می‌رسد مجموع صفات سه گانه فوق است که باعث ورود روایاتی از زبان ائمه اطهار در مدح کوفه گردیده است. روایاتی که در آنها از کوفه با عناوینی همچون «جفمجمه الاسلام»، «کنز الایمان»، «گنج ایمان» و «شمشیر و نیزه خدا که آن را هرجا بخواهد قرار می‌دهد» یاد شده است. ۲۵۰- صفات و ویژگیهای منفی کوفیان

ص: ۳۷

قبل از بیان این صفات دو نکته قابل ذکر است:

اول آنکه این صفات و ویژگیها درباره همه افراد اهل کوفه صادق نیست و دوم آنکه این صفات خود را در مرحله خاصی بروز داده است و چه بسا در مراحل دیگر به ضدّ این صفات در میان کوفیان برخورد

×. برگرفته از ره توشه راهیان نور، ج ۱، ویژه محرم الحرام و صفر المظفر ۱۴۲۲، دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم.

۱. تاریخ الطبری، محمد بن جریر طبری، بیروت، مؤسسه‌الاعلمی للمطبوعات، ج ۳، ص ۱۴۵.

۲. معجم البلدان، یاقوت حموی، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۳۹۹ ق، ج ۴، ص ۴۹۱.

۳. تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۴۹.

۴. مروج الذهب و معادن الجواهر، علی بن حسین مسعودی، تحقیق محمد محیی الدین عبدالحمید، بیروت، دارالمعرفه، ج ۲، ص ۳۸۵.

۵. همان، ج ۲، ص ۳۸۵.

۶. حیاها لامام الحسین بن علی، علیه السلام، باقر شریف القرشی، چاپ دوم: قم، دارالکتب العلمیه، ۱۳۹۷، ق، ج ۲، ص ۱۷۸.

۷. معجم البلدان، ج ۴، ص ۴۹۱.

۸. تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۴۹۴.

۹. بحار الانوار، محمد باقر مجلسی، تصحیح محمد باقر بهبودی، تهران، المکتبه الاسلامیه، ۳۳۴، ۴۴.

۱۰. همان، ص ۳۳۷.

۱۱. همان، ص ۶۸.

۱۲. همان، ج ۴۵، ص ۴.

۱۳. الاخبار الطوال، ابوحنیفه احمد بن داود دینوری، تحقیق عبدالمنعم عامر، چاپ اول: قاهره، دار احیاء الکتب العربیه، ۱۹۶۸ م، ص ۳۰۵.

۱۴. اسرار الشهاده، فاضل دربندی، تهران، منشورات اعلمی، ص ۴۱۸.

۱۵. تاریخ التمدن الاسلامی، جرجی زیدان، بیروت، منشورات دار مکتبه الحیاه، ج ۴، ص ۳۳۸.
۱۶. الحیاه الاجتماعیه والاقتصادیه فی الکوفه فی القرن الاول الهجری، محمد حسین زبیدی، بغداد، جامعه بغداد، ۱۹۷۰، ص ۴۲.
۱۷. حیاها لامام الحسین، علیه السلام، ج ۴۳۸، ص ۲.
۱۸. تاریخ التمدن الاسلامی، ج ۴، ص ۳۷۰.
۱۹. فتوح البلدان، ص ۲۷۹.
۲۰. الاخبار الطوال، ص ۲۸۸.
۲۱. فرهنگ فارسی، محمد معین، چاپ هشتم: تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۱، ج ۵، ص ۷۵۴.
۲۲. تخطیط مدینه الکوفه عن المصادر التاريخیه والاثریه، کاظم جنابی، چاپ اول، بغداد، مجمع العلمی العراقی، ۱۳۸۶، ق، ص ۲۶.
۲۳. همان، ص ۴۳.
۲۴. حیاها لامام الحسین، علیه السلام، ج ۲، ص ۴۴۱ و پس از آن.
۲۵. تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۶۱.
۲۶. مقتل الحسین، علیه السلام، عبدالرزاق موسوی مقرّم، چاپ پنجم: [قم]، دارالکتاب الاسلامی، ۱۳۹۹، ق، ص ۱۴۹؛ حیاها لامام الحسین، علیه السلام، ج ۳، ص ۴۴۱.
۲۷. الکامل فی التاریخ، عزالدین ابوالحسن علی بن ابی الکرّم معروف به ابن اثیر، تحقیق علی شیری، چاپ اول: بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۳۰۸، ق، ج ۲، ص ۵۳۵.
۲۸. تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۱۳۲.
۲۹. تجارب الامم، ابوعلی مسکویه رازی، تحقیق ابوالقاسم امامی، چاپ اول، تهران، دار سروش للطباعه والنشر، ۱۳۶۶، ج ۲، ص ۵۷.
۳۰. حیاها لامام الحسین، علیه السلام، ج ۳۷۰، ص ۲.
۳۱. تاریخ التمدن الاسلامی، ج ۳، ص ۳۲۶.

۳۲. همان، ج ۴، ص ۳۴۱.
۳۳. همان، ج ۲، ص ۲۷۱.
۳۴. الحياه الاجتماعيه...، ص ۷۷-۷۸.
۳۵. همان، ص ۹۱.
۳۶. تاريخ التمدن الاسلامي، ج ۲، ص ۲۷۱.
۳۷. الحياه الاجتماعيه...، ص ۸۳.
۳۸. وسائل الشيعه، محمد بن حسن حرّ عاملی، تصحيح عبدالرحيم رباني شيرازي، چاپ ششم: تهران، مکتبه الاسلاميه، ۱۴۰۳
ق، ج ۱۴، ص ۴۶، ح ۴.
۳۹. تاريخ التمدن الاسلامي، ج ۴، ص ۳۴۱.
۴۰. الحياه الاجتماعيه...، ص ۸۱.
۴۱. همان، ص ۹۶-۱۰۱.
۴۲. به عنوان مثال برای آگاهی از قبایل شرکت کننده در جنگهایی همچون قادسیه و تعداد نفرات آنها ر.ک: به کوفه، پیدایش شهر اسلامی، هشام جعيط، ترجمه ابوالحسن سرو مقدم، چاپ اول، مشهد، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، ۱۳۷۲، ص ۴۰ و ۴۱.
۴۳. تاريخ الطبري، ج ۲، ص ۵۰۲.
۴۴. همان، ج ۴، ص ۱۰۳.
۴۵. مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۹؛ تجارب الامم، ج ۲، ص ۵۰؛ الاخبار الطوال، ص ۲۳۹.
۴۶. تاريخ الطبري، ج ۳، ص ۳۲۹ و پس از آن.
۴۷. الحياه الاجتماعيه...، ص ۲۶۳.
۴۸. مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۳.
۴۹. الطبقات الكبرى، محمد بن سعد كاتب الواقدي، تحقيق سخاد، بيروت، دار صادر، ۱۳۷۷ ق، ج ۶، ص ۷.

٥٠. مروج الذهب، ج ٢، ص ٣٤٧.
٥١. همان، ص ٤٠٥.
٥٢. فضل الكوفة و مساجدها، محمد بن جعفر مشهدي حائري، تحقيق محمد سعيد طريحي، بيروت، دارالمرتضى، ص ٧١.
٥٣. كوفه، پيدائش شهر اسلامي، ص ١٢٩.
٥٤. تاريخ الطبري، ج ٣، ص ٥١٣.
٥٥. تاريخ التمدن الاسلامي، ج ٤، ص ٦٤.
٥٦. حياه الامام الحسين، عليه السلام، ج ٣٢٧، ص ٣.
٥٧. الاخبار الطوال، ص ٣٨.
٥٨. تاريخ الطبري، ج ٤، ص ٢٧٧.
٥٩. موسوعه كلمات الامام الحسين، عليه السلام، محمود شريفى و ديگران، چاپ اول: قم، معهد تحقيقات باقرالعلوم، ١٤١٥ ق، ص ٣٧٣.
٦٠. كوفه، پيدائش شهر اسلامي، ص ٨٠.
٦١. العقد الفريد، احمد بن محمد بن عبدربه اندلسي، تحقيق عبدالمجيد الترحيني، بيروت، دارالكتب العلميه، ١٣١٧ ق، ج ٥، ص ١١٥.
٦٢. تاريخ الطبري، ج ٣٠، ص ٢٤٣.
٦٣. تجارب الامم، ج ٢، ص ١٥.
٦٤. الامامه والسياسه المعروف بتاريخ الخلفاء، ابو محمد عبدالله بن مسلم بن قتيبه دينوري، تحقيق على شيرى، چاپ اول، قم، منشورات الشريف الرضى، ١٣٧١، ج ١، ص ١٢٧.
٦٥. تاريخ الطبري، ج ٤، ص ٢٧٥ و ٢٧٦.
٦٦. همان، ص ٢٧٤.
٦٧. مقتل الحسين، عليه السلام، مقررّم، ص ٣١٦ و ٣١٧.

٦٨. تاريخ الطبري، ج ٣، ص ٥٠٠.

٦٩. همان، ج ٤، ص ٣٤.

٧٠. همان، ص ٥٥٨ و پس از آن.

٧١. مهره خطب الوب، ج ١، ص ٤٢٠ و پس از آن.

٧٢. مختصر كتاب البلدان، ص ١٧١.

٧٣. مروج الذهب، ج ٣، ص ٦٩.

٧٤. موسوعه كلمات الامام الحسين، عليه السلام، ص ٥٠٠.

ص: ٣٨

حسن جلالی عزیزیان

محتشم چشمانش را که باز کرد به اطراف حرکت داد. تاریکی بود و سکوت و نور کم فروغ شمعی کوچک. صداهایی از دوردست خیال، درهم و برهم که موج برمی داشت و اوج می گرفت.

دردی ویران کننده بر رخس پاشیده بود لبهایش لحظه ای لرزید و بغض را در سینه اش کشت. احساس کرد غمی به سنگینی عالم بر دلش سنگینی می کند، غمی که اگر بر کوه فرود می آمد می شکست و فرو می ریخت.

انگار همین دیروز بود. گفل زندگیش، پسر دلبندهش ا پیش رویش سوخت و پرپر شد. دلش ازدست روزگار سر رفت. دیگر زندگی و شعر برایش بی معنا شده بود. ادبای کاشان و شعرای معاصر در رثای فرزندش بسیار سروده بودند، حتی خودش هم مرثیه ای غرّا در عظمت این واقعه سروده بود. اما درد او را این چیزها درمان نمی کرد.

دوباره بر بستر دراز کشید که چشمش به شیشه مات پنجره افتاد. دلش هفتری فرو ریخت. انگار دو چشم کوچک و پرمژگان به او خیره شده بود. پسرش بود که می گریست و بابا، بابا می گفت. چشمانش را مالید، کسی پشت پنجره نبود.

روح صدا در تار و پود محتشم کاشانی حلول کرد. حس غریبی به او دست داد. در خود نبود. در مرگ فرزند خود را مقصر می دانست، چشمان غم گرفته اش را بست تا بار دیگر پسر را در خواب به تماشا بنشیند.

آب بود و آب، آبشارهای بزرگ رودخانه های پر جوش و خروش، چشمه های زلال، آب همه جا بود، او بر هوا می رفت و هیچ نمی گفت. باغی از دور نمایان شد. بوستانی بزرگ و بی انتها، تا چشم کار می کرد درخت بود و گل و گیاه. سبز سبز. میوه هایی آبدار و زرین که همه یکجا به ثمر نشستند.

در به آرامی باز شد. صدایی ملکوتی از ورای زمان او را به رفتن می خواند. خود را در کشاکش راه یله داد، خود نمی رفت، بلکه انگار نیرویی نامرئی او را می کشاند. احساس کرد که دلش سبک شده است. درد و غم از تنش شسته شده و حالت غریبی اش ریخته است.

در خط نگاهش مردی سبزپوش را به نظاره نشست، قامت رسای مردی زیباروی که لبخند می زد و او را می نگریست.

او را شناخت، دلش گواهی داد او پیامبر رحمت، صلی الله علیه و آله، است. خواست برود و دستهایش را غرق بوسه کند، صدای گامهای شمرده اش از اعماق زمان به گوش می رسید، نزدیکتر آمد و نرم خندی زد. لبهای حضرت حرکت نمی کرد. اما شنید:

تو برای فرزند خود مرثیه می سرایی، اما برای فرزند من مرثیه نمی گویی؟

آری، دیشب همین را به او فرموده بود. خجالت می کشید چشم

در چشم پیامبر، صلی الله علیه و آله، بدوزد. یارای آن نداشت که چشم از سیمای پرمحبت او برگردد، حیران و واله فقط می نگریست و دم فرو بسته بود.

پیامبر، صلی الله علیه و آله، فرمود:

چرا در مصیبت فرزندم مرثیه نگفتی؟

کلام پیامبر، صلی الله علیه و آله، عتاب داشت. عرق بر چهره اش نشست.

- «چون تاکنون در این وادی گام برنداشته ام. راه ورود برای خود پیدا نکردم».

فرمود: بگو:

باز این چه شورش است که در خلق عالم است.

از خواب پرید. در تاریکی دوات و کاغذ را یافت، دستهایش می لرزید. در کلام پیامبر طنین جادویی حق بود و زلال معرفت.

باید امر نبی را اطاعت می کرد، باید از حسین، علیه السلام، می گفت و حادثه بزرگ عاشورا.

باز این چه شورش است که در خلق عالم است

باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است؟

مصرع به مصرع و بیت به بیت سرود، روزها از پس هم می رفتند و او تنها با کاغذ و قلم مأنوس بود. هرازگاهی چیزی در ذهنش جرقه می زد و او را به نوشتن می خواند. دستش با کاغذ آشنا بود و ذهنش با ظهر کربلا. به گذشته کوچیده بود. پیش رویش اصحاب نفر به نفر رخصت رزم می گرفتند و چون شقایق پرپر می شدند. ضیافت عشق بود و آلاله های قبیله سربداران سرزمین سرخ بیداری.

به خود آمد. سکوت بود و سکوت. نگاهش با کاغذ آشنا بود. چند بند سروده اش را به پایان رسانده بود. مصرعی ناتمام پیش رویش بود:

هست از ملال گرچه بری ذات ذوالجلال

شگفت زده شد. عقلش به جایی قد نمی داد. هرچه بنویسد ممکن است به مقام پروردگار سبحان جسارتی کند. قلم از دستش فرو افتاد. رنگ از چهره اش پرید. احساس خفقان کرد. سرگیجه گرفت و آرام بر بستر غنود.

- «می دانستم که کار به اینجا می کشد، راه چاره ای نیست... پیش پیامبر، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، رو سیاه شدم. کجا رفت آن همه نغز گوئیت محتشم؟ یک کاشان بود و یک محتشم. آه، آه، که همه اش اسم بود و رسم.»

خواب به چشمانش آمد. جوانی خوشبوی و رعنا، سبزپوش و زیبا، در همان باغ بهشتی در جای پیامبر ایستاده بود. سلام کرد و پاسخ شنید. حضرت ولی عصر، عَجَلُ اللهُ تَعَالَى فرجه، فرمود:

چرا مرثیه خود را به اتمام نمی رسانی؟

پاسخ داد:

ص: ۴۱

- «در این مصرع به بن بست رسیدم، نمی توانم رد شوم».

فرمود: بگو:

او در دل است و هیچ دلی نیست بی ملال

یارای حرف زدن نداشت، شوق در رگهایش می دوید و زبانه می کشید. ندانست کی امام از باغ رفته است. صدای گنگ و مبهم، ذهنش را انباشت. صدا هر لحظه نزدیکتر می شد. دسته دسته فرشتگان می آمدند و هروله کنان، پای می کوفتند.

همه سیاه برتن کرده بودند و اشک می ریختند، گویا کسی نوحه می خواند. صدایش حفزن داشت و اندوه، نوحه را اینچنین آغاز کرد:

باز این چه شورش است که در خلق عالم است؟

باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است؟

باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین

بی نفخ صور خاسته تا عرش اعظم است؟

چشم گشود، پهنه صورتش خیس اشک بود و دستش مدام بالا می رفت و بر سینه فرود می آمد. انگار زمین و زمان با هم دم گرفته بودند و در عزای سالار شهیدان نوحه سرایی می کردند. ۲

×. برگرفته از کتاب «نگاه سبز» نوشته حسن جلالی عزیزیان. با سپاس از سرکار خانم «صغری خناری» از قائم شهر که این داستان را برای ما ارسال کردند.

۱. در برخی منابع «برادرش» آمده است.

۲. با استفاده از: الکلام یجرا الکلام، ج ۲، ص ۱۱۰؛ در انتظار خورشید ولایت، ص ۱۷۰-۱۷۱.

ص: ۴۲

قسمت دوم

عنايات اهل بيت، عليهم السلام

علی ابوالحسنی (منذر)

ماندگاريف عجيب ايران!

براستی کدام کشور نظیر ایران (ایران اسلامی شیعه) سراغ داریم که در دو قرن اخیر آن همه مورد طمع و تجاوز قدرتهای سلطه جوی جهانی قرار داشته و هر روز با یک یا چند توطئه و تعرض خانمانسوز نظامی یا سیاسی یا اقتصادی یا فرهنگی و یا همه اینها روبرو شده باشد، و در عین حال، از همه این امواج سهمگین سلامت جسته و بر خلاف نوع کشورهای اسلامی و شرقی، حتی یک آن هم «استعمار رسمی» نشود و یک لرد انگلیسی یا پرنس روسی یا کنت فرانسوی یا صاحب منصب پرتغالی و هلندی و اسپانیولی و ایتالیایی یا مستر امریکایی رسماً بر وی حکومت نکنند. و این درحالی است که می توان لیستی دراز از نام کشورهای اسلامی در آسیا و آفریقا؛ راتهیہ کرد که هر یک، مدتی کوتاه یا مدید، تحت الحمايه یا مستعمره و مستملکه رسمی رسمی استعمار بوده اند.

P} روسهای تزاری در اوایل قرن ۱۹ به شمال ایران حمله کردند تا ... راهی به آبهای گرم جنوب گشایند؛ اما نشد و در پشت رود ارس متوقف شدند. مسلماً قدرت پیشروی تا قلب ایران را داشتند و عملاً نیز آذربایجان شرقی تا اردبیل در اشغال آنان بود و عوامل گوناگونی چون نوریشگی حکومت قاجاریه، سیستم شبه ملوک الطوائفی موجود در سراسر کشور، کینه های فرو خفته در قلب رقبای سرکوب شده آغا محمد خان قاجار، و بالأخره چشم و همچشمی ها و تضادهای سیاسی موجود در دستگاه حکومت فتحعلیشاه و شاهزادگان قاجار نیز با پیشروی روسها به سمت تهران و سرنگونی فتحعلیشاه و تجزیه کشور مساعدت داشت ولی... به دلایلی و از آن جمله، شروع درگیری عثمانیها با روسهای تزاری؛ همان عثمانیهای که در دوران جنگ ایران و روس، طبق عهدنامه بخارست ۱۸۱۴ متعهد شده بودند محرمانه برای روسها اسلحه و مهمات و آذوقه ارسال دارند - چنین نشد.

انگلیسها در طول همان قرن بارها کوشیدند تا منطقه سیستان و کرمان و خوزستان را به متصرفات خویش بیفزایند و صدها دسیسه نیز در این راه چیدند؛ اما نشد. روس و انگلیس در سال ۱۹۰۷ ایران را به سه منطقه (نفوذ روسها در شمال، نفوذ انگلیسها در جنوب، و منطقه پوشالی بیطرف در وسط) تقسیم کردند و در بحبویه جنگ جهانی اول نیز تکمله های سرّی دیگری به آن زدند و ایران را هم عملاً اشغال کردند؛ اما نشد. پس از آن، انگلیسها، به عنوان فاتح عمده جنگ جهانی مزبور، در خلأِ فروپاشی امپراتوری تزاری و خلافت عثمانی در مقام آن برآمدند که ایران را تحت الحمايه خویش قرار دهند و برای این کار نیز قرارداد ۱۹۱۹ و ثوق الدوله - کاکس را منعقد کردند و در راه پیشبرد آن رشوه ها دادند و داغ و درفشها به کار بردند؛ اما... نشد؛ امپراتوری مغرور تزاری و خلف بلند پرواز بالشویک آن، و بریتانیای کبیر (که آفتاب در مستعمراتش غروب نمی کرد) همگی رفتند و عثمانی نیز صد پاره شد و هر پاره آن لقمه ای در کام یک قدرت استعماری، ولی ایران مانده است و به خواست خدای متعال می رود که کیان و شکوه گذشته خویش را نیز از سر گیرد! به قول یکی از سیاستمداران قدیمی کشورمان: «ایران به بار پنبه ای می ماند؛ از هر سو بیفتد عیب نمی کند!» چرا؟!

به قول یکی از نویسندگان معاصر:

گویی روزگار همه بلاها و بازیهای خود را بر ایران آزموده و آن را تال ب پرتگاه نیستی برده و از افتادن بازش داشته است. ایران از سخت جان ترین کشورهای دنیاست، دوره هایی بوده که با نیم جانی زندگی کرده ولی از نفس نیفتاده، چون بیمارانی که می خواهند نزدیکان خود را بیازمایند درست در همان لحظه که همه از او امید بر گرفته بودند چشم گشوده و زندگانی را از سر گرفته است!

راستی، هرگز به رمز «بقای ایران»، و «دوام استقلال» آن در این فضای سرشار از توطئه و تجاوز قدرتهای خارجی اندیشیده ایم؟! آن هم قدرتهایی که در عین تضاد منافع با یکدیگر، همواره بر سر تجزیه و بلع ایران اسلامی شیعه با هم «اشتراک منافع» و «وحدت نظر و عمل» داشته اند؟!

ژنرال پاسکیویچ، فرمانده کل ارتش تزاری در عصر فتحعلیشاه که دوره دوم جنگهای ایران و روس را با پیروزی کامل روسیه و شکست فاحش ایران به پایان برد، زمانی که پس از گذشت مدتی از آن جنگ، احساس کرد که ایرانیها، با مشاهده درگیری میان ترکان عثمانی با روسهای تزاری، در مقام تجدید حمله به قفقازند، در تابستان ۱۸۲۸ به عباس میرزا چنین نوشت:

تکیه بر مواعید سیاسی دولت انگلستان و اعتماد به اقوال ترکها، هر دو باعث زیان وخسران ایران است. انگلستان قدمی برای دفاع از ایران در مقابل روسیه بر نمی دارد و تنها منظور وی محافظت هندوستان است.

سپس افزود:

سیاستمداران جهان، وجود دولت عثمانی را برای حفظ موازنه و تعادل اروپا لازم می دانند. لیکن هیچ نظر و توجهی ندارند که حکومت ایران از چه قرار است و سلطنت آن با کی و چه خانواده ای است؟

در میان انگلیسها نیز کم نبوده اند

کسانی همچون گرگور، که بر ترف «به نفع همه کس؛ به زیان ایران!» معتقد و مفسفر بوده اند.

قراردادهای اقتصادی - استعماری که در دو قرن اخیر میان ایران و بیگانگان بسته شده، و نوعاً هم تحمیلی بوده (نظیر قرارداد امتیازات رویتر و قرارداد رژی و داری و...) و نیز وامهایی که دولت ایران، با شروط سخت و کمر شکن، از همسایگان قدرتمند و سلطه جوی خویش ستانده و پاره ای از تأسیسات مهم کشور را به عنوان وثیقه بازپرداخت آنها گرو قرار داده (نظیر دو وام سنگین دولت ایران از روسهای تزاری در عهد مظفرالدینشاه)، هر یک به تنهایی می توانست کشوری را در حلقوم استعمار فرو برد و آن را «مستعمره رسمی» قدرتهای بزرگ قرار دهد. چنانکه در پاره ای از کشورهای بزرگ آسیا و آفریقا همین جریان اتفاق افتاد. استعمار بریتانیا، شبه قاره عظیم و وسیع هند را با «کمپانی تجاری هند شرقی» گرفت و حدود دو قرن کمابیش بر آن حکومت کرد. مصر نیز در دهه های پایانی قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰، از طریق وامهایی که خدیوان مصر از دول غربی گرفته و در بازپرداخت آن درمانده بودند، گرفتار سلطه مستشاران انگلیسی شد و کسانی چون لرد کرومر، دهها سال حاکم و آمرف مطلق بر آن دیار شدند. اما در ایران، با مصائبی که برای روسیه تزاری در فاصله سالها ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۷ پیش آمد و به زوال همیشگی خاندان رومانف انجامید، خوشبختانه این فاجعه تکرار نگشت.

ص: ۴۵

از قراردادهای استعماری و مضرات آن برای کشورها سخن گفتیم. بر اساس قرارداد امتیازات رویتر که در سال ۱۲۹۰ قمری میان صدر اعظم فراماسون و انگلوفیلف ناصرالدینشاه (میرزا حسین خان سپهسالار قزوینی) و جولوس دورویتر (یک مسیحی یهودی الأصل آلمانی نژادف نور چشم ملکه ویکتوریا، و مؤسس خبرگزاری امپریالیستی رویتر) منعقد شد، امتیاز انحصار کشیدن راه آهن و تراموای در تمام ایران به علاوه انحصار استخراج تمام معادن - غیر از طلا و نقره - و نیز امتیاز جنگلها و انحصار آباد کردن کلیه زمینهای بایر و حفر قنوات در تمام ایران و کندن مجاری آب و... ساختن آسیاب و کارخانجات و دایر کردن بانک دولتی و امتیاز ساختن هرگونه راه و کشیدن خط تلگراف در سراسر ایران، یکجا به رویتر (و در حقیقت، به بریتانیا) واگذار شد! و زمانی هم که مرحوم آیه الله حاج ملا علی کنی - مرجع متنفذ پایتخت با همراهی علمای دین و برخی از رجال صالح سیاسی و پشتیبانی مردم، با قرارداد و صدر اعظم عاقد قرارداد در افتاد و اجرای قرارداد را متوقف ساخت، بر سر لغو آن، بیش از ۱۵ سال بین دولت ایران با شخص رویتر و سفارت انگلیس کشمکش و درگیری سیاسی وجود داشت تا آن که پس از مرگ مرحوم کنی، و گرایش عقربه سیاست خارجی ایران (در اثر سختگیریها و تحکیمات بیش از حد سفیر روسیه در ایران، و دانه پاشیهای لرد سالیسبوری) به سمت لندن، انگلیسها با تحصیل امتیازاتی نظیر حق انحصاری چاپ و نشر اسکناس در ایران و آزادی کشتیرانی در کارون و... امتیاز تنباکو، رضایت دادند که قرارداد امتیازات رویتر کأن لم یکن تلقی شود. و در این میان، اگر همان یک امتیاز کشت و برداشت و خرید و فروش تنباکو (امتیاز رژی) در کشورمان اجرا می شد و نهال کمپانی رژی (و در حقیقت استعمار بریتانیا) در این سرزمین ریشه می دوانید، با دسایس بسیاری که دیپلماسی لندن به بهانه اجرای قرارداد مزبور چیده بود، بزودی از ایران یک هند یا مصر ثانی می ساختند.

آگاهان به تاریخ قرن اخیر ایران می دانند که تنها، یک قرارداد داری و کمپانی نفت ایران و انگلیس، در نیمه اول قرن بیستم، چه مشکلات عظیم و پیچیده ای را در کشورمان به وجود آورد و چه کابینه هایی را سرنگون کرد. و انگلیسها، با چه تمهیداتی، سردار اسعد بختیاری (سهامدار نفت جنوب) را از لندن به خوزستانف شیخ خزعل و از آنجا به تهران فرستادند تا دولت مرکزی را سرنگون سازد... و نیز چگونه برخورد تند آنها در شهریور ۱۳۲۰ با رضاخانی که خود آورده بودند ریشه در کشاکش وی در نیمه دوم عصر حکومت خویش با انگلیسها بر سر نفت داشت؟ و بالأخره می دانند که ملی کردن صنعت نفت چه هزینه سنگینی برای ملت ما (که یکی از آنها، کشتار ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و تجدید موج اختناق و سرکوب پس از آن بود) در برداشت. بنابراین، اگر قرارداد امتیازات رویتر یا رژی، که قلمرو اجرای آن تمام ایران بود، در بخشی از خوزستان، پیاده می شد، چه فجایعی را به وجود می آورد و کار ایران و اسلام را به کجا می کشانید؟!!

و شگفتا که، نه تنها قرارداد اجرا نشد، بلکه دولت مقتدر لفر دسالیسبوری (نخست وزیر وقت انگلیس) نیز که حامی قرارداد بود سرنگون گشت!

انگلیسیها با عقد قرارداد ۱۹۱۹ و ثوق الدوله - سفرپرسی کاکس در زمانی که از قدس و عراق و عربستان گرفته تا ایران و قفقاز و حتی خانه استالین (گرجستان) در اشغال قوای نظامیشان قرار داشت، بر آن بودند که یکباره به همه آرزوهای استعماری دیرین خویش در ایران جامه تحقق بپوشانند و در این راه فکر همه چیز را نیز کرده بودند، اما در فرجام، لرد کرزن (وزیر خارجه قهار انگلیس، وطراح و مبتکر قرارداد ۱۹۱۹) چه بهره ای از این همه تلاش و ترفند و دسیسه در راه تحت الحمایه ساختن ایران، برد؟ هیچ! ملعنت تاریخ، و سقوط کامل حیثیت و نفوذ انگلیس در ایران! او خود، در ۳۰ مه ۱۹۲۲ م به «سفر پرستی لورین» سفیر وقت بریتانیا در ایران، با تلخکامی اعتراف می کند:

ما در مدت ده سال اخیر، میلیونها لیره در ایران خرج کرده ایم یا آن را به هدر داده ایم... در اینجا [= انگلستان] شما وزیر خارجه ای دارید که در گذران ۳۵ سال، در مقایسه با کسانی که روزها و ساعتهای زیادی را صرف تمامیت و آزادی [!] ایرانیان کرده اند، سالهای زیادی را صرف این کار کرده است.

نتیجه همه این تلاشها چه بود؟ سقوط کامل حیثیت و نفوذ بریتانیا در ایران؛ و بدان گونه که داوری می کنم، بیزاری دوستان انگلیسی از ما!

آنچه گفتیم، بخشی از توطئه های سیاسی یا حملات نظامی استعمار به کشورمان بود. تهاجم فرهنگی و ایجاد مرامهای ساختگی استعماری نیز نظیر بایبگری و ازلیگری و بهائیگری و کسرویگری و... یا تبلیغات الحادی گروههای چپ و نیز فعالیتهای تبلیغی میسیونهای تبشیری و تأسیس انجمنهای ماسونی وابسته به انگلیس و فرانسه و امریکا و امثال آن - که موریانه وار به جان وحدت ملی، مذهبی مردم این دیار افتاده و تار و پود آن را می جوند - جای خود را دارد.

در همین زمینه، درخور ذکر است که: در تاریخ قرون اخیر ایران، کراراً به مواردی برمی خوریم که کشورمان دچار هرج و مرج بوده و در گرداب ملوک الطوائفی دست و پا زده، و در همان حال یک یا چند قدرت طماع و مقتدر خارجی به تمام یا بخشهایی از آن چشم دوخته و با توجه به فقدان یک حکومت مقتدر مرکزی، بسیج حمله می دیده اند، و در چنین شرایط حساسی ناگهان فرد قاطع و مقتدری در افق سیاسی این کشور ظاهر شده و با ایجاد وحدت و یکپارچگی سیاسی - نظامی، نقشه قدرتهای مزبور را نقش بر آب کرده است. فی المثل، در ابتدای قرن دهم کشور ما از دهها حکومت پراکنده و ملوک الطوائفی تشکیل می شد و قدرتهای مختلفی از خارج ایران، با ملاحظه این وضع، برای بلع و هضم این سرزمین تلاش و فعالیت داشتند. بایزید ثانی (امپراتور مقتدر عثمانی) که بر خلاف فرزندش، سلطان سلیم، با پنبه سر می برید و کار استعمار ایران را با حکمت و درایت پیش می برد از سمت غرب؛ و ازبکها که خود را فرزند خلف و وارث بحق چنگیز! می شمردند از شمال شرقی؛ و بالأخره آلبوکرک، دریادار مشهور پرتغالی که گلوگاه خلیج فارس را در دست داشت، از سمت جنوب؛ در اندیشه بلع ایران بودند و هریک به شیوه خاص خویش در این راه تلاش می کردند. ولی در همین زمان، ناگهان جوانی ۱۳ساله، که برادران و پدر و جدش همگی به دست قدرتهای موجود در کشور به قتل رسیده بودند، به پا خاست و دست در کمر یکایک قدرتهای ریز و درشت حاکم بر ایران - که نوعاً ضد شیعه بودند افکند و همه را به نحوی سریع و محیر العقول از این کشور بیرون ریخت، به گونه ای که پاره ای از شاهان فراری، با آنکه به خارج از ایران گریخته و از حمایت سلطان مقتدر عثمانی نیز - کمابیش - بهره مند بودند، در مخفیگاه خود از شاه اسماعیل در هول و اضطراب بودند و دستشان در نامه نگاری محرمانه با هواداران خویش در ایران می لرزید! بی جهت نیست که بایزید ثانی در نامه اش به شاه اسماعیل، دست غیبی را یار و مددکار آن جوان سیزده ساله دانسته است:

مملکت ایران، مانند پلی است که میان دو اقلیم بسیار وسیع اسلام نشین قرار دارد. این پل، محتاج یک محافظ با اقتدار است که هنگام لزوم در سر پل، جلو دشمن اسلام را بگیرد و به امداد غازیان [=مجاهدان] نگذارد که حمله آوران، از پل به اقلیم دیگر بگذرند و به خرابی پردازند. از روش کارهای فوق الطبیعه استنباط می شود که حضرت مالک الملک، شما را به جهت محافظت آن پل انتخاب کرده و موفق به فتح و نصرت می نماید....

نظیر همین وضعیت (هرج و مرج داخلی، و بسیج حمله قدرتهای خارجی) در اواخر قرن ۱۲ هجری نیز در کشورمان تجدید شد. قتل نادر و آشوب خونینی که در پی مرگ او سراسر ایران را فراگرفت و مرگ کریمخان زند دوباره آن را تجدید کرد، بنیه سیاسی - نظامی کشورمان را شدیداً رو به تحلیل برد و مع الأسف این آشوب و اغتشاش روز افزون، مصادف با سلطه فزاینده انگلیسها بر هند و خلیج فارس و نیز شروع پیشروی فرزندان پتر کبیر به سمت ایران و اشغال گرجستان بود... ولی از قضای روزگار، در اینجا نیز می بینیم که شخصی چون آغامحمد خان قاجار (که اتفاقاً برخی از برادران و نیز پدر و جد وی به دست دشمن کشته شده و خود هم سالها تحت نظر بود) در افق تاریک سیاست ایران بپا می خیزد و با در هم کوفتن قدرتهای متضاد موجود کشور، از ایران، به ضرب آهن و آتش، کشوری یکپارچه و متحد می سازد (شیوه عملکرد و بررسی صحت و سقم آن، مسئله دیگری است. نکته مورد نظر در بحث ما، نتیجه عملی کار آنان است که وحدت و یکپارچگی ایران اسلامی را تأمین کرده و بالملازمه، از هضم و بلع رسمی ایران یا تجزیه آن توسط دشمن تیزچنگ و مترصد خارجی مانع شده است).

می دانیم که استعمار بریتانیا، پس از پایان جنگ جهانی اول (با استفاده از خلأ فروپاشی روس تزاری، و ضعف شدید امپراتوری عثمانی) برای دستیابی به مقاصد شوم خویش در خاورمیانه، دو عنصر وابسته مشهور را در آسیای صغیر و ایران علم کرد تا اجرای مقاصد بریتانیا را (در پوشش یک ناسیونالیزم افراطی) در این دو منطقه حساس مسلمان نشین بر عهده گیرند: مصطفی کمال (آتاتورک) در ترکیه، و رضاخان سوادکوهی (پهلوی) در ایران.

هر دو تن، عامل استعمار بودند و در راه پیشبرد مقاصد آن گام برمی داشتند. اما در عین حال جالب است که بدانیم آتاتورک با عزل آل عثمان و تبعید و کشتار ارمنیها و کردها و دیگر اقدامات، زمینه تجزیه و تلاشی امپراتوری وسیع عثمانی را تثبیت کرد، ولی رضاخان با تلاش وحشیانه ای که در جهت یک کاسه کردن قدرت و ایجاد تمرکز در ایران انجام داد و نیز خشونتی که در مقابله با شیخ خزعل در پیش گرفت و تضاد موجود در میان دوائر و جناحهای متنفذ درون هیئت حاکمه بریتانیا (نظیر شرکت نفت ایران وانگلیس، وزارت جنگ، و احیاناً دولت هندف بریتانیا) همراه با گرفتاریهای وقت انگلستان در مصر، به رضاخان در آن قضیه حساب شده کمک داد و مانع عمل انگلیسها به مواعید کهن خویش به خادم قدیمیشان (خزغل) گشت، عملاً به پایان گرفتن نظام ملوک الطوائف انجامید و بالملازمه تمامیت ارضی ایران را تثبیت کرد. «لا زال یؤید هذا الدین بالرجل الفاجر!»

براستی راز بقای ایران، و سر حفظ استقلال آن چیست؟!

جالب آن است که این سؤال، و در حقیقت، این معمای عجیب و حیرت انگیز، برای خود غربیهای مطلع (بویژه کارشناسان استعماری آنان) نیز مطرح شده است.

آقای سید عبدالهادی فاطمی، دبیر محترم رشته ریاضی در مدارس قم، نقل کرد: اوایل سال ۶۹ شمسی، نزد استاد دکتر حسین پدیدار نیا در دانشکده علوم تربیتی دانشگاه اصفهان تحصیل می کردم. ایشان، در یکی از جلسات درس روانشناسی تربیتی که صبحهای چهارشنبه تشکیل می شد، به مناسبت بحث در باب علل انحطاط و پیشرفت یک جامعه چنین فرمودند:

زمانی که در امریکا تحصیل می کردم از استادم - که امریکایی بود پرسیدم علل عقب ماندگی ایران از قافله علم و تمدن پیشرفته غرب امروز چیست؟ استاد پاسخی به سؤال من نداد ولی من مطلب را دنبال کرده و در گرفتن پاسخ اصرار ورزیدم، تا آنکه روزی سر میز ناهار مجدداً موضوع را با وی در میان گذاشتم. او گفت:

- من نمی خواستم در کلاس، سؤال شما را پاسخ بدهم، ولی اینجا که حالت خصوصی دارد و شما هم اصرار داری، می گویم. راستش این است که اصلاً ما (امریکائوها) در تعجبیم که شما چطور تاکنون باقی مانده اید، و کشورتان از صفحه روزگار محو نشده است؟! آن وقت شما از من می پرسید که چرا کشور ایران در پیشرفت و ترقی به پای کشورهای پیشرفته دنیا نرسیده است؟!

دکتر پدیدار نیا می گفت: مطلب برایم روشن نشد، توضیح بیشتری خواستم. وی گفت:

- با توجه به جریانات مختلفی که هر روزه در کشور شما رخ داده و می دهد، چه جای رسیدن به قافله تمدن است؟! اصولاً کشوری چون کشور شما که یک روز دچار حمله وسیع مغول شده و پس از آن نیز تقریباً همیشه دچار کشمکشهای سخت درونی و فشارهای حادث خارجی بوده است و نوعاً وضع ثابتی نداشته چطور می تواند حیات و موجودیت اجتماعی سیاسی خود را حفظ کند چه رسد به اینکه پیشرفت هم بکند؟! شما خیلی هم هنر کرده اید که، با وجود این همه بلاها و مصائب، باز زنده و باقی مانده اید! پیشرفت پیشکشان! ما که می بینید امروز تازه به اینجا رسیده ایم، در سایه حدود دوست سال ثبات و امنیت در سیاست داخلی و خارجی بوده است (و خلاصه اظهار می داشت که وضعیت ایران برای او پیچیده می نماید).

حجهالاسلام والمسلمین حاج سیدعبدالرسول موسوی تهرانی، استاد محترم حوزه علمیه قم، در اوایل شهریور ۱۳۷۴ شمسی نیز نقل کردند:

در اوایل پیروزی انقلاب اسلامی ایران پیرمردی - که اکنون نام وی را در خاطر ندارم - برای من نقل کرد که، من با سفیر انگلیس دوستی و مراوده داشتم. یک روز سفیر به من گفت: فلانی، من از کار ایران در حیرتم. با مطالعات دقیقی که من در ادوار اخیر تاریخ ایران داشته ام به اینجا رسیده ام که، گذشته از مشکلات گوناگونی که در مواقع مختلف گریبانگیر این کشور بوده است، ۱۷ بار مسائل و پیشامدهای مختلف (فشارهای خارجی و مشکلات داخلی) کار را به جایی رسانده است که نزدیک بوده است کشور ایران اساساً از روی نقشه جغرافیا محو شود. ولی بزودی حوادثی رخ داده و اوضاع در داخل و خارج کشور به گونه ای پیش رفته که این خطر برطرف شده است! حال چه سری در این امر نهفته است معلوم نیست!

آری ، سرّ بقای ایران در فضای توطئه بار دو قرن اخیر چیست؟ راز بقای ایران چیست؟!

در پاسخ به سؤال فوق، نکات مختلفی به نظر می رسد که به مهمترین آنها اشاره می کنیم:

۱. مجاهدات و جانفشانیهای مردم شجاع و غیور این سرزمین به رهبری علمای دین و همیاری برخی از رجال مستقل سیاسی، که نهضتهایی چون نهضت مبارزه با قرارداد رویترا، نهضت تحریم تنباکو، نهضت عدالتخواهی منتهی به مشروطیت، رستاخیز ملت ایران در جنگ جهانی اول، نهضت ملی کردن صنعت نفت، و... انقلاب اسلامی اخیر از آن جمله اند.

۲. بهره گیران رندانه رجال سیاسی هوشمند (و احیاناً علمای دین) از تضاد سیاسی قدرتهای خارجی در جهت حفظ منافع و پیشبرد مصالح ایران و اسلام.

نقش آن مجاهدات ملی - اسلامی، و نیز این بهره گیریهای رندانه از تضاد قدرتهای خارجی، در خنثی کردن بسیاری از توطئه ها و تجاوزها، امری آشکار و انکارناپذیر است، و بیگمان بایستی آنها را نیک شناخت و برای بهروزی حال و آینده کشور، از درسها و عبرتهای بسیاری که در آنها نهفته است بهره جست.

امّا حقیقت این است که دو عامل فوق - با همه اهمیت و تأثیر تاریخی آن چنانکه باید، گره از معمای فوق نمی گشاید، زیرا اولاً، قدرتهای مزبور، به رغم تضاد منافع با یکدیگر، در محو اسلام و تشیع و سرکوبی ایران شیعه با هم وحدت نظر دارند و عملاً نیز در مواقع متعدد و بسیار حساسی نظیر جنگ جهانی اول و دوم با هم بر سر تجزیه ایران به توافق رسیده اند. و ثانیاً، در عرصه جنگ نابرابری که ملت و روحانیت این کشور با استعمار داشته اند، موارد مکرری پیش آمده است که قشون بیگانه قوه مقاومت آنان را بسختی درهم شکسته و به دلایل گوناگون داخلی و خارجی، سیر حوادث به شکست فاحش دولت و ملت ایران انجامیده است.

شکست سخت ایران از روسهای تزاری در عصر فتحعلیشاه، زخم زبانها را بناحق - متوجه فقهای صادر کننده حکم جهاد ساخت و سبب شد که شخصیتی چون سید محمد مجاهد (مرجع تقلید وقت شیعه) از فشار اندوه آن شکست و آسیب این زخم زبانها، جان بازو و در حقیقت دق مرگ شود. در جنگ جهانی اول نیز کسانی چون حاج آقا نورالله اصفهانی نه تنها نتوانستند جلوی هجوم قشون روسها را در حومه تهران و قم بگیرند، بلکه اصفهان نیز به دست ژنرال باراتوف افتاد و حاج آقانورالله ناگزیر از مهاجرت به نجف شد و آن گونه که سرپرسی سایکس در تاریخ ایران نوشته عناصر روسی و انگلیسی در اصفهان اشغال شده جشن و پایکوبی به راه انداختند. جای دوری نرویم، در همین جنگ تحمیلی عراق با

ششماهه علی به دوش بابش دادند

یک جام از آن باده نابش دادند

چون بالب تشنه حاجت آب نمود

با تیر سه شعبه ای جوابش دادند مفهوم بلند آفتابی عباس

از گریه کودکان کبابی عباس

از تشنگیت فرات دلخون گردید

والله که آبروی آبی عباس آنانکه ز کین بی پر و بالت کردند

پرپر ز جفا، گل جمالت کردند

شرمی ز نبی و فاطمه نمودند

زیر سم اسب، پایمالت کردند سر قافله شام بلایی زینب

تو شیر زن کرب و بلایی زینب

در عصر ف به خون نشسته عاشورا

سرچشمه ای از صبر خدایی زینب آنان که ز خشم و کین به هم پیوستند

زخمی شدگان بدر و خیر هستند

رحمی نمودند به طفلان حسین

زنجیر جفا به دست و پایت بستند یک قافله از شام بلا می آید

بی یار و معین و آشنا می آید

چل روز گذشت و داغ ما کهنه نشد

انگار که بوی کربلا می آید

محمد رضا دفرانی

سر آغاز زلالی ها

آخرین طوفان

به دنبال تو می گردم نمی یابم نشانت را

بگو باید کجا جویم مدار کهکشان را؟

تمام جاده را رفتم، غباری از سواری نیست

بیابان تا بیابان جسته ام ردّ نشانت را

نگاهم مثل طفلان، زیر باران خیره شد بر ابر

بیند تا مگر در آسمان، رنگین کمانت را

کهن شد انتظار اما به شوقی تازه، بال افشان

تمام جسم و جان لب شد که بوسد آستانت را

کرامت گر کنی این قطره ناچیز را، شاید

که چون ابری بگردم کوچه های آسمانت را

الا ای آخرین طوفان بیچ از شرق آدینه

که دریا بوسه بنشاند لب آتش نشانت را

حسین اسرافیلی

ص: ۵۴

سرآغاز زلالی ها

می آید از سمت زلال عشق

مردی که روح سبز باران است

در دستهایش آب و آینه

با او زلال چشمه ساران است می آید از سمت نسیم و نور

صبحی که سرشار از شکفتن هاست

روحش قرین آسمانی سبز

آبی تر از فصل بهاران است می آید از آنسوی دریاها

در امتداد روشن فردا

با آب و آتش با نگاهی سبز

آرامشی همراه طوفان است در رویش سبز صدای او

در انتشار عطر لبخندش

این فصل، فصل زردف بغض و درد

این فصل غریت رو به پایان است فردا هزار آینه عطر نور

در کوچه های شهر می پیچد

فردا سرآغاز زلالی هاست

فصل بلوغ سبز انسان است

مهدی مظفری ساوجی

بهار حضور

صدای بال ملایک ز دور می آید

مسافری مگر از شهر نور می آید؟

دوباره عطر مناجات با فضا آمیخت

ص: ۵۵

مگر که موسیف عمران ز طور می آید؟

شراب ناب تَبْلُوفَر به شهر آوردند

تمام شهر به چشمم بلور می آید

ستاره یی شبی از آسمان فرود آمد

و مژده داده که صبح ظهور می آید

مسافری که شتابان به بال حادثه رفت

به بال سرخ شهادت، صبور می آید

به زخمهای شقایق قسم، هنوز از باغ

شمیم سبز بهار حضور می آید

مگر پگاه ظهور سپیده نزدیک است؟

صدای پای سواری ز دور می آید

ناصر فیض

ص: ۵۶

اللّٰهُمَّ اجعلنى من الطالبين بثاره مع إمام منصور من أهل بيت محمّد بارالها، مرا از آنان قرار ده که در رکاب آن امام یاری شده از خاندان پیامبر [مهدی، علیه السلام] به خونخواهی حسین برخواهند خاست.

(فرازی از زیارت عاشورا) اللّٰهُمَّ یا من خصّنا بالکرامه، و وعدنا بالشفاعه... إرحم لك الأعین الّتی جرت دموعها رحمہ لنا، و ارحم تلك القلوب الّتی جزعت و احترقت لنا، و ارحم تلك الصّیّرخه الّتی کانت لنا، اللّٰهُمَّ إنّی استودعک تلك الأبدان و تلك الأنفس حتّی توفّیهم علی الحوض یوم العطش الأ-کبر... بارالها! ای آنکه ما را به کرامت اختصاص داده و به شفاعت وعده فرمودی... ترحم فرما بر آن دیدگانی که از رحمت و شفقت بر ما گریان شدند، و دلهایی که برای ما جزع کرده و سوختند، و آن فریادها و ضجه هایی که (از شدت درد و اندوه) برای ما اهل بیت از ژرفای سینه ها برآمدند.

بارالها! من آن اشخاص و آن اعضاء و جوارح را به تو ودیعت می سپارم تا آن گاه که در روز عطش بزرگ قیامت، بر سر حوض کوثر پاداششان عطا خواهی فرمود...

بخشی از دعای امام صادق، علیه السلام (کامل الزیارات، ص ۱۱۷)

چرا نمی شود بهار؟

چرا نمی شود بهار؟

من از قبیله شیم، ولی تو روشنی تبار

بین چه ساده روز را، نشسته ام به انتظار

چه فصل سرد و ساکتی، پناه بر تو ای بزرگ

چرا نمی رسم به تو، چرا نمی شود بهار؟

غمّت به روی شانم، دوباره گریه می کند

بیا و تسلّیت بگو به شانم های سوگوار

از این سکوت خسته ام، بیا صدا بزن مرا

و مرهمی به روی زخمهای کهنه ام گذار

به آسمان نمی رسد به حجم سبز خانه ات

دلہ بہ انتظار تو، تو بر ستارہ ہا سوار

ص: ۵۷

نرگس ایمانیان - مشهد غروبهای بی کسی

همینکه تنگ می شود دلم برای بی کسی

دوباره غرق می شوم در انتهای بی کسی

دوباره دل اسیر واژه سکوت می شود

و من اسیر اشکهای بی صدای بی کسی

همینکه گوش می کنم به انتظار لحظه ها

دوباره می شود دلم پر از هوای بی کسی

دلم پر است از تب قشنگ انتظار و من

غریب مانده ام من و، تو آشنای بی کسی

شنیده ام که می رسی و غصه کوچ می کند

بیا ز دل زفدا غمف غروبهای بی کسی

عارفه نصری

خیال او

یکی خال سیه، بنشسته بر کنج لب لعلش

که گویی بر لب آب بقا، بنشسته هندویی

به آهو نسبت چشمش نمودم، گفتا: نی

که چشم شیرگیرش را ندارد هیچ آهویی

به رو چون مه، به بو چون گفل، معاذالله غلط گفتم

ندارد گل چنین بویی، ندارد مه چنین رویی

دل از یوسف بری، موسی یدی، ادريس مأوایی

حسینی طلعتی، زهرا رفخی، احمد سخنگویی

مرادیان - مروست یزد

ص: ۵۸

حسین، تا به کی تنها...!؟

پرستو قادری طلبها می کوبند، سنجها بی قراری می کنند و اشکها بی تاب رهایی اند، گودخانه چشم دیگر تاب دریا، دریا غم نمی آورد و موج موج اشک بر صورتم روان می شود. پلکها را می بندم تا شاید شورش دلم را؛ مرهمی گذارم.

اما صدای العطش... العطش... از فراسوی تاریخ بر جانم چنگ می زند. چه نزدیک است پژواک مویه های کودکان بی قرار نینوا!

چه بی نوایم که توان دست یاری آقا را ندارم. دستها را بالا می برم. به آسمان نگاه می کنم. ظهر خونینی است. خورشید به سختی می تابد. اشک خورشید چون تیغه های فلزی برنده بر رویمان که نه، بر روح مان می نشیند.

تا ساعتی دیگر، تاب نمی آورم. سراسیمه برمی خیزم. از کوچه ها می گذرم. هیچ کجای شهر غریبه نیستم. هر جا پا می گذارم در خیمه آقایم و بوی خاک کربلا بر مشام جانم می نشیند اما آرام ندارم. صدای امواج فرات زخمه بر تار دلم می زند، دلم زیر بار سنگینی محرم می شکند و بانوی مصیبت کش و فریاد رسم را صدا می زنم و به آسمان می نگرم. زینب بی قرارتر از رعد آسمانی، کودکی را در آغوش می گیرد، زخمی را مرهم می گذارد، تیری از گلوی مجروحی بیرون می کشد و یال ذوالجناح را نوازش می کند.

چشم برمی گیرم. به لشکریان بی امامی می نگرم که پیمان همدلی با آقایشان بسته اند علم و کفیل و پرچم بر دوش می کشند و کوچه، کوچه تاریخ را در پی مولایشان می پویند. به پرچمها می اندیشم و راز برافراستگی شان در شبی به بلندای تاریخ! تار و پود دلم را به رنگ سیاه می بافم و با سیاهپوشان هم نوا می شوم. حسینم یا حسینم، یا حسینم یا حسین...

کاش من و همه سیاهپوشان در آن روز بی غروب لشکریان سردار تنهایمان بودیم. کاش همه در صحرائی بی قرار، در گرمایی کشدار، در تشنگی ای بی پایان، به چشمه زلال و نورانی وصال دست می بردیم، صورت دلمان را می شستیم و زخم سوزان عاشورا را به نگاهی از یار مرهم می گذاشتیم.

آقا، نگاهم کن، محتاج نظری از توام. دلم تاب این همه سرگشتگی بی پایان را ندارد سر به دیوار خیمه می گذارم و اشک می ریزم. صدای سم اسبها و صدای غرنده فرات در گوشم می پیچد و از درون، لایه لایه می ریزم، سرم به دوران می افتد، افتان و خیزان به علمها و کتلها چنگ می زنم. آقا بگو زیر کدام کتل بمانم تا تو لحظه ای قلب بی تابم را آرامش دهی؟

گوشه هایم را می گیرم. دلم از صدای شفرشفر آب آشوب می شود... پیرمرد سیاه پوش گلاب بر سر و روی لشکریان امام می پاشد. طلبها می کوبند... می کوبند... می کوبند و لحظه ای آرام نمی مانند.

مردها بر سر می زنند، خاک بر سر می پاشند، فریاد و اسفا می زنند و گاه از حال می روند. رقیه بی تاب به دنبال عمه می دود. عمه جان... عمه جان... صدای سیلی در گوش زمان می پیچد و در پستوهای تاریخ انعکاس می یابد. دختر سه ساله سر می تاباند. توان ماندن ندارم، کوچه ای بالاتر، خیابانی پایین تر...

همه جا امروز رنگ خون دارد و عشق!

رنگ سبز دارد و سوگ!

رنگ سیاه دارد و غم!

ص: ۵۹

خورشید شلاق سوزانش را بر تن زمینیان می کوبید. پرچمها راز پایداری می گویند. اما هیچ دلی یارای تحمل ندارد. آخر ظهر عاشورا است. الله اکبر... الله اکبر... الله اکبر... الله اکبر طلبها، سنجها، آدمها، رنگها و زنجیرها انگار در فضا رها شده اند.

و دمی دیگر فریاد حسین... حسین... از کربلا از کوچه ها و از دلها برمی خیزد و من مثل هر سال در عاشورا ذوب می شوم. بانویم زینب، علیهاالسلام، شاید بی تاب تر از همه از خیمه بیرون می دود. او بی تاب یاری از دست رفته است. شعله خیمه ها که به آتش کشیده می شوند چشمهایم را می سوزاند! زینب به کانون قیامت می دود. او بی تاب گلوی بریده ای است که زهرا، علیهاالسلام، بر آن بوسه زده!

چشمهایم را می بندم، چه قدر عاشورا ببینم و تا به کی حسین تنها بماند؟ کاش آقا در ظهر خونین عاشورا، ظهور کند!

کربلا در زبانهای شرقی باستانی

السید سامی البدري

ترجمه: م. آزاد اردبیلی

اشاره:

سرزمین «کربلا» برای ما شیعیان به عنوان قتلگاه و مزار سالار شهیدان حسین بن علی، علیهماالسلام، شناخته شده است. اما این سرزمین پیشینه تاریخی طولانی دارد و از دیرباز سرزمینی مقدس و مورد توجه بوده است.

در روایتی که از معصومین، علیهم السلام، به ما رسیده نیز این سرزمین جایگاه و اهمیت خاصی دارد و از آن با احترام خاصی یاد شده است.

از جمله در روایتی که امیرمؤمنان، علیه السلام، از پیامبر اکرم، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، نقل می کند، آمده است:

يقبر ابني بأرض يقال لها كربلاء هي البقعة التي كانت فيها قبه الإسلام التي نجا الله عليها المؤمنين الذين آمنوا مع نوح في الطوفان. ١

فرزندم در سرزمینی که به آن «کربلا» گفته می شود، به خاک سپرده می شود. آنجا سرزمینی است که گنبد اسلام در آن قرار دارد. همانجا که خداوند مؤمنانی را که به نوح ایمان آورده بودند در طوفان نجات دارد.

در روایت دیگری نیز که از امام صادق، علیه السلام، نقل شده ایشان خطاب به «ابی یعفر» می فرماید:

و يحك أما تعلم أن الله اتخذ كربلا حرمًا آمنًا مباركًا قبل أن يتخذ مكة حرمًا. ٢

وای بر تو! آیا نمی دانی که خداوند «کربلا» را حرم امن قرار داد، پیش از آنکه مکه را حرم قرار دهد؟!!

در مقاله حاضر نویسنده پس از اشاره به روایتهای یاد شده، تلاش کرده است که با ریشه یابی لغت «کربلا» و یافتن معادلتهای آن در زبانهای شرق باستان جایگاه تاریخی این سرزمین را نشان دهد. روایتهای یاد شده اشاره به این دارند که «کربلا» سرزمینی است که در آن گنبد اسلام قرار دارد. همان سرزمینی که خداوند به هنگام طوفان، کسانی را که به نوح ایمان آورده بودند نجات داد.

چنانکه معروف است، «کربلا» از پیش از دوران اسلامی نام منطقه ای در غرب رود فرات بوده که نامهای تاریخی دیگری چون «طفّ»، «عمورا» و ... نیز داشته است.

مؤلف «معجم البلدان» می گوید:

«کربلا» از واژه «کربله» به معنی «سستی پاها» گرفته شده است. گفته می شود: «جاء یمشی مکرَبلاً؛ یعنی آمد در حالی که به سستی راه می رفت.

بر این اساس می توان گفت که زمین آن منطقه سست بوده و از اینرو «کربلا» نامیده شده است. همچنین در لغت گفته می شود «كِرْبَلْتَف الحَنْطَه»؛ یعنی گندم را پاک و خالص کردم.

بنابراین می توان گفت که چون این سرزمین خالی از سنگریزه و درختان انبوه بوده، به آن «کربلا» گفته اند. ۳

به نظر من برای ریشه و منشأ واژه کربلا سه احتمال وجود دارد: احتمال اول:

ترکیبی از «کرب - ایلا» باشد

ص: ۶۰

واژه «کُزب» تلفظ دیگر واژه «قُرب» در عربی است که به معنی نزدیکی و نزدیک شدن به معبود است. این واژه در زبانهای عبری و ۴ سریانی همانند عربی با «قاف» نوشته می شود اما در زبانهای اکدی و بابلی با «کاف» نوشته می شود. ۵.

در زبان عربی، سبئی کهن و عبری، «قربان» به معنای چیزی که به خداوند، عزوجل، نزدیک می شود و ۶ همچنین قربانی است که در راه خدا داده می شود. و از همین باب است «عید قربان» که همان «عید اضحی» است.

در زبان سریانی غربی «قوربانا» به معنی قربانی خدایی است. و در ۷ زبان سریانی شرقی «قربانا» به معنی قربانی مقدس است. ۸.

در زبان سبئی کهن «مکرب» به معنی معبد، کنیسه یهودیان، عبادتگاه و صومعه آمده که مشتق از «کرب» است. ۹.

در نقشه «بطلمیوس»، شهر ۱۰ مکه با نام «مکورابا» آمده که همان لفظ «مکوربه» یا «مکفربه» است، که در زبان عربی به صورت «مُفَرَبَه» (اسم مکان از قرب) می آید و به معنی «محلی که به معبود نزدیک می شوند» یا «خانه نزدیک شدن» یا «معبد» یا «مسجد» یا «محل عبادت» است. ۱۱.

لفظ «ایل» در زبان عبری به معنی «پروردگار آفریننده» است که «ایلوها» هم تلفظ می شود. و در ۱۲ زبان اکدی و بابلی «ایلو» (ILU) به معنی «خداوند» و «پروردگار» است که برابر با واژه «آن» (AN) در زبان سومری است. ۱۴.

بر این اساس می توان گفت: «کربلا» به معنی «نزدیکی به پروردگار» و «نزدیکی جستن به پروردگار» می باشد و شهر کربلا نیز به معنی «شهر نزدیکی به پروردگار» و «شهر خانه خدا» است. ۱۵.

این مفهوم هماهنگی کاملی با این روایت منقول از امام صادق، علیه السلام، دارد که می فرماید:

خداوند پیش از آنکه مکه را حرم امن قرار دهد کربلا را حرم امن کرده است. ۱۶ احتمال دوم:

ترکیبی از «کار - بلات» باشد

لفظ «کار» (Kar) واژه ای است که در برابر یکی از علائم خط میخی گذاشته شده در زبان اکدی مترادف با واژه «ایطیرو» (eteru) و «اَطِیرو» (etteru) و «ایطیروتو» (ettertu) به معنی «نجات دادن» است.

واژه «بلات» (balat) مشابه واژه اکدی «بالیتو» (balittu) است، که مؤنث کلمه «بالتو» (baltu) و «بالاتو» (balatu) و به معنی «زندگی» و «در امان بودن» می باشد.

براساس این احتمال می توان گفت واژه «کربلات» به معنی «نجات زندگی» است، و در خط میخی به صورت (din) و یا (ti) نوشته می شود. مانند واژه اورشلیم که ۱۸ مرکب از «اور» به عنوان یک واژه سومری و «شالیم» به عنوان یک واژه اکدی می باشد.

بنابراین شهر کربلا به معنی شهر نجات زندگی است که این مفهوم با این روایت منقول از پیامبر مطابقت کامل دارد که می فرماید:

کربلا سرزمینی است که خداوند در آن انسانهای مؤمنی را که به نوح ایمان آوردند نجات داد. احتمال سوم:

ترکیبی از «کور» - بلات» باشد

«کور» که واژه ای است برای علامت میخی (Kur)، به معنی «معبد و پرستشگاه»، «خانه بزرگ عبادت»، «شهر» و یا «تپه» می باشد. بر این اساس «کوربلات» به معنی «شهر امن» یا «معبد امن» یا «خانه صلح» است. این مفهوم نیز با دو روایت یادشده مطابقت دارد. نگاهی به واقعیت احتمالی سه گانه

بعید نیست که این مفاهیم احتمالی سه گانه در مراحل مختلف تاریخی با واژه «کربلا» ارتباط داشته باشند، چه آنکه این منطقه در طول تاریخ توصیفهای متعددی داشته است.

اگر «کرب» - ایل» بگوییم از آن جهت خواهد بود که خانه ای برای عبادت خداوند و نزدیکی به او بوده است.

اگر «کر» - بلات» بگوییم از آن جهت است که این مکان همان جایی است که در آن زندگی بشریت از طوفان نجات داده شد.

و اگر «کور» - بلات» گفته شود، بدان جهت است که این منطقه معبد امن است و توصیف خانه های خدا به شمار می رود و چنانچه در کلام حضرت ابراهیم آمده است:

و إذ قال ابراهیم ربّ اجعل هذا بلداً آمناً و ارزق أهله من الثمرات. ۲۰ کوه کشتی نوح در بابل است

قَدْ فُو: آنچه مؤید تحلیل فوق الذکر است، اینکه اگر ما واژه «بلات» را در کلمه «کر» - بلات» با معادل آن (Din) یا (Di) عوض کنیم واژه «گردین» و «کردی» به دست خواهیم آورد.

واژه «کردی»، نزدیک به واژه «کردی» است که مؤلف «معجم البلدان» ذکر کرده است. او می گوید:

«کردی» روستایی در نزدیک «کوه جودی» در منطقه جزیره [در بین النهرین] و در نزدیکی «قریه ثمانین» است که در آن کشتی نوح پهلو گرفت. ۲۱

گفتنی است که آنچه «حموی» در اینجا در مورد محل «کردی» اظهار داشته، به پیروی از برخی منقولات اهل کتاب است.

در تورات آرامی معروف به «ترجوم اونقیلوس» و همچنین ۲۲ تورات سریانی معروف به «بشیطا»، واژه «قردفو» همچنین به ۲۳ عنوان معادل و مترادف نام «آرارات» ذکر شده است. لفظ «آرارات» در تورات عبری به ۲۴ کوهی اطلاق شده که کشتی نوح بر آن مستقر شد.

مفسران یهودی و مسیحی پیشین و جدید تورات معتقدند که کوه «آرارات» یا «قردفو» در شمال آشور واقع است که اکنون در جنوب ترکیه می باشد. آرارات (آرارت): در مورد واژه «آرارات» گفته شده که اصل آن از زبان اکدی و واژه «اورارتو» گرفته شده اما در مورد این واژه بیش از این تحقیق نشده است. از نظر ما این واژه از دو قسمت تشکیل شده است:

ص: ۶۲

۱ - «اور» به معنی «شهر»؛ چنانچه در مورد «اورشلیم» گفته می شود. به معنی شهر صلح و چنانچه در مورد «ارییل» گفته می شود که مرکب از «ار» و «بیل» است که در اصل «اور» و «بعل» بوده اند و به معنای «شهر پروردگار» است.

۲ - «آرتو» یا «آرات» یا «آراد» یا «آردو» یا «اریدو». این لفظ در کتیبه های میخی به معانی مختلفی آمده، از جمله یکی از نامهای رود فرات است و نیز از اسامی قدیمی ۲۵ شهر بابل به شمار می رود. ۲۶

بنابراین، معنی لغوی واژه اکدی «اورارتو» که ریشه اصلی واژه آرات در تورات عبری می باشد «شهر بابل» است و معنی عبارت کوههای «آرات» در تورات عبری و عبارت کوههای «قزدفو» در تورات آرامی و سریانی همان «کوههای شهر بابل» است. طارات (کوههای صخره ای): از جمله دلایل دیگر اینکه «قزدفو» از نامهای شهر بابل در دورانهای گذشته بوده است. ۲۷

منظور از کوههای شهر بابل، سلسله ارتفاعات صخره ای پراکنده در غرب رود فرات کوفه است. در این موضوع هیچیک از شهرشناسان پیشین، جغرافی دانان جدید و همچنین اهالی نجف و کربلا که با جغرافیای منطقه آشنایی دارند، تردید ندارند. این کوههای صخره ای پراکنده که در آن تپه هایی با ارتفاع ۶۵ متر از سطح دریا یافت می شود. از نجف شروع شده تا شمال غربی ادامه یافته و به کربلا ختم می شود. این ارتفاعات به «طارات» یا «طار» معروف هستند.

یکی از گروههای باستانشناسی ژاپنی در یکی از این «طارات» که به «طار افم جمال» مشهور است و در شمال شرقی نجف و جنوب غربی کربلا واقع شده است، عملیات حفاری انجام داد و عکسهایی را نیز از آن منتشر کرد.

واژه «طار» یا «طارات» قرابت بسیار زیادی با لفظ اکدی «اطیرو» (eteru)، «اطیرو» (etteru) و «اطیرتو» (ettertu) به معنی «نجات» دارد.

امام صادق، علیه السلام، با خبر دادن از این کوه می فرماید:

«نجف، کوه بزرگی بود که فرزند نوح [علیه السلام] نیز با اشاره به آن می گوید: «به کوهی پناه خواهم برد که مرا از آب در امان بدارد» پس خداوند عزوجلّ به آن کوه وحی کرد: «ای کوه! آیا او از من به تو پناه می برد؟» آنگاه این کوه در جهت شام قطعه قطعه شد... ۲۸. طَفّ: مؤید دیگر ما نام دیگری است که در کتیبه های میخی برای شهر بابل ذکر شده و متخصصان کتیبه های باستانی آن را با صدایی معادل حرف (e) در زبان انگلیسی خوانده اند و در برخی پژوهشها آمده که تلفظ صحیح این علامت حرف «عین» است. معادل این علامت در زبان اکدی واژه (situ) به معنی مشرق و سرزمینهای شرقی است. اگر در این علامت میخی دقت کنیم متوجه می شویم که از دو علامت تشکیل شده است:

۱. علامتی که (tap) خوانده می شود و در زبان اکدی معادل «اضعفوا» (esepu) یا «اضعف» (asapu) و به معنای «فراوان و دوچندان» است و معادل آن در زبان عبری واژه «کیفل» است.

۲. علامتی که (a) خوانده می شود و معادل آن به زبان اکدی واژه (mu) به معنای آب است. این دو علامت بر روی هم «طافا» (tapa) خوانده می شود که واژه ای است نزدیک به کلمه «طفّ»، یکی از مشهورترین نامهای شهر کربلا.

واژه «طافا» نزدیک به واژه اکدی «طیفو» (tepu) به معنای غرق شدن و فرو رفتن است. به علاوه معنای حرفی دو واژه یاد شده به صورت جداگانه «آب فراوان» و مضاعف است.

در زبان عربی طوفان، به معنای غرق شدن و جاری شدن است و در زبان عبری «طوف» به معنای «طاف» است. و در زبان آرامی «طفا» به معنای «طاف» و غرق شدن است بر این اساس می توان گفت که شهر «طف» به معنای «شهر طوفان» است. عمورا: دلیل دیگر برای نتیجه گیری ما اینکه برای کربلا نام تاریخی دیگری به نام «عمورا» ذکر کرده اند که شباهت بسیاری با واژه سومری «امارو» یا «عمارو» (A.MA.RU) به معنی طوفان ویرانگر دارد. پس شهر عمورا به معنی شهر طوفان نیز هست و اگر آن را «تاپا» (tapa) بخوانیم، واژه ای بسیار نزدیک به نام کشتی ای خواهد بود که در تورات عبری از آن یاد شده؛ یعنی «تیبیا». این واژه عبری نیست و علامه جزینوس در کتابش «معجم الفاظ التوراه» احتمال داده که این واژه مصری باشد که به زبان هیروگلیفی به معنای «صندوق» است.

گفتنی است که در زبان عربی «تابوت» به معنای صندوق است. همچنین در زبان عربی «الطوف» به معنای مشکهایی است که آنها را باد می کنند و به یکدیگر می بندند و برای حمل آذوقه و... از آن استفاده می کنند. همچنین به معنای چوبهایی که به هم بسته شده و برای سواری در دریا از آن استفاده می شود نیز هست.

ابومنصور می گوید: «طوفی که برای عبور در رودخانه های بزرگ از آن استفاده می شود به این صورت ساخته می شود که نی ها و چوبها را بر روی هم می گذارند، آنها را با بند محکم به هم می بندند تا از هم جدا نشوند. سپس از آن برای سواری و عبور از رودخانه استفاده می کنند. گاه شتری را هم به وسیله این «طوف» حمل می کنند. این وسیله «عامه» نیز نامیده می شود.

شایان ذکر است که در زبان هیروگلیفی «طیف» (tep) به معنای صندوق و «طیفت» (tepee) به معنای کشتی یا مرکب بزرگ است. ۲۹

بر این اساس روشن می شود که شهر «طف» به معنای شهر کشتی یا همان «شهر کشتی نوح» است؛ زیرا در تورات، نام «تیبا» فقط برای کشتی نوح ذکر شده است.

مؤید این مطلب اینکه در معجم آشوری آمده است که (Gadu) «جادو» نام رود فرات میانی است. ۳۰

و گواه صدق این روایت از امام صادق، علیه السلام، می باشد که فرمود:

جودی در آیه «اَسْتَوْتُ عَلَی الْجُودِ فِیْفِ» همان رود فرات کوفه است.

×. متن عربی این مقاله در نشریه «القرآن و علم الآثار»، ش ۱، ربیع الأول ۱۴۲۰، به چاپ رسیده است.

۱. بحارالانوار، ج ۱۰۱، ص ۱۰۹، ح ۱۵؛ کامل الزیارات، ص ۴۵۲.

۲. همان، ص ۳۳، ح ۵۵. این رویداد پس از طوفان نوح و نسخ قبله آدم واقع شده است.

۳. معجم البلدان، واژه «کربلا».

۴. ر.ک: لسان العرب، ماده «کرب» و «قرب».

۵. ر.ک: المعجم الآشوری. جلد مربوط به حرف (k)، واژه (karabu).

۶. ر.ک: لسان العرب ماده «قرب»؛ المعجم العبری الحدیث، ربیحی کمال؛ المعجم السبئی ماده «قرب».

۷. المعجم السریانی ماده «قرب».

۸. المعجم السریانی الشرقی، واژه «قوربانا».

۹. المعجم السبئی ماده «کرب» (اسم فاعل از این ماده به معنای «رئیس» و اسم مفعول آن به معنای «معبد» و یا «مسجد» می

۱۰. New York - Geography of claudius ptolemy translated by Eduard Luther Stevenson

- Public Library ۱۹۳۲.

۱۱. دکتر جواد علی می گوید: «واژه «مکربه Macoraba» واژه ای است عربی که در آن تغییراتی صورت گرفته تا با زبان یونانی تناسب پیدا کند. اصل آن «مکربه» به معنی «مقرب» از [مصدر] «تقریب» (نزدیک ساختن) است. در خلال بحثمان در زمینه حکومت سبای باستانی دیدیم که فرمانروایان آنها «کهنه»؛ یعنی مردان دین بودند ... و یکی از آنها لقب خود را «مکرب» معادل «مقرب» در لهجه ما، قرار داد. او نزدیکترین مردم به خدایان و نزدیک کننده آنان به خدایانشان بود. او از این رو که به اسم خدایان سخن می گفت مقدس بود. واژه «مکربه» نیز به همین معنا آمده است؛ زیرا او به خدایان نزدیک بود و مردم را به خدایان نزدیک می کرد ... پس این واژه علم برای «مکه» نیست. بلکه صفت آن است. «تاریخ العرب فی الإسلام» ص ۳۸-۳۷، چاپ بغداد، ۱۹۶۱ م.

۱۲. المعجم العبری.

۱۳. المعجم الآشوری، ج ۷، واژه (ILU).

۱۴. معجم دایمل، ج ۳.

۱۵. استاد «سلمان هادی الطعمه» در کتاب خود «تراث کربلا»، ص ۲۲ به نقل از «عبدالرزاق الحسینی» در دو کتابش «موجز تاریخ البلدان العراقیه»، ص ۶۲-۶۱ و «العراق قدیماً و حدیثاً» می نویسد: گروهی از مورخان معتقدند که واژه «کربلا» مرکب از دو کلمه آشوری «کرب» و «ایلا» است که به معنای «حرم خدا» است. عده ای دیگر را عقیده بر این است که واژه «کربلا» از ریشه فارسی است که از دو واژه «کار» و «بالا» به معنای «عمل برتر» یا «عمل آسمانی» تشکیل شده است. در کتاب «موسوعه العتبات المقدسه»، بخش کربلا (ص ۹-۱۰)، استاد جعفر خلیلی به نقل از هبه الدین شهرستانی در کتاب خود «نهضه الحسین، علیه السلام» (ص ۶۶) می گوید: «کربلا از دو واژه «کوربابل» به معنی مجموعه ای از روستاهای بابل گرفته شده است».

در کتاب «لغه العرب» (ج ۵، ص ۱۷۸) از پدر انستاس کرملی نقل شده که «آنچه به یاد داریم این است که در برخی کتابهای محققان خواننده ایم که «کربلا» مأخوذ از «کرب و ال» به معنای «حرم خدا» و یا محل مقدس خداست». من در کتاب «ASSYRIAN PERSONAL NAME» (نامهای شخصی آشوری) تألیف «KNUTL. TALLQUIST» که به زبان انگلیسی منتشر شده، نام شهری به نام «قربان آشوری» (Kur-ban-a-sur) یا «قربان عشتار» (Kurban-Istar) دیدم. همچنین در کتاب «STATE ARCHNES OF ASSYRIAN» (ج ۱، ص ۳۷، نامه ۳۶، سطر ۵) آمده است که: شهری به نام «کوربائیل» (Kurbail) در آشور واقع شده است.

در «معجم العلامات الاشوریه» ذیل علامت شماره ۳۶۶ شهری به نام «Uru» ذکر شده که «کرب - آنو» نیز خوانده می شود.

۱۶. «کرب - ایل» نامهای مترادف دیگری از قبیل «باب - ایل»، «بابل» و «قادش» نیز دارد که در مباحث آینده بتفصیل به آنها اشاره خواهیم کرد.

۱۷. ر.ک: (ASSYRIAN Dic)، واژه «eteru».

۱۸. ر.ک: همان، واژه «balatu».

۱۹. معجم العلامات الاثوریه، علامت شماره ۳۶۶.

۲۰. سوره بقره (۲)، آیه ۱۲۶.

۲۱. معجم البلدان، ج ۴، ص ۳۲۲.

۲۲. تورات آرامی، سفر تکوین، اصحاح ۸، فقره ۴.

۲۳. تورات سریانی، سفر تکوین، اصحاح ۸، فقره ۴.

۲۴. تورات عربی، سفر تکوین، اصحاح ۸، فقره ۴.

۲۵. ر.ک: معجم العلامات الاثوریه، علامت شماره ۵۷۹؛ در آنجا آمده که «اراد» (A-RAD) نامی برای فرات است.

۲۶. ر.ک: همان، علامت شماره ۸۷؛ در آنجا آمده که «اریدو» (Eridu) نامی برای شهر بابل است.

۲۷. تفصیل بیشتر این بحث در مباحث آینده خواهد آمد.

۲۸. علل الشرایع، ج ۱، ص ۳۱.

۲۹. ر.ک: المعجم الهیرو گلیفی.

۳۰. در این معجم آمده که «جادو» (Gadu) در میان «اورانتو» (Urantu) [«پورانتو» (Purantu) نیز خوانده می شود] و

رود «اراختو» (Arahtu) واقع شده است. و هر دوی آنها در بابل واقع شده اند. در نتیجه «جادو» نیز در بابل واقع شده است.

(Dic ASSYRIAN.vol.۵.p.g). همچنین ر.ک: معجم العلامات المسماریه، العلامه ۳۸۱ و Repertoire

Geographiqu des texescunifarmes vol.I-II

بشر بحران زده امروز منتظر یک منجی است تا او را از بحران و پریشان حالی نجات دهد و به آرامشی مطلوب برساند. این آرامش را بشر خود از خویشتن دریغ کرده است و بشر خود به وجود آورنده این ناآرامی است که امروز دیگر از آن به تنگ آمده، ظهور منجی را انتظار می کشد و اما او خواهد آمد و جهان را نجات خواهد داد. او همین الان مهمان دل‌های ماست و به ما وعده داده شده است. آری او خواهد آمد و با ظهورش عشق و آرزوهای ما تجسم عینی خواهند یافت. او مظهر تمام صفات پسندیده ای است که می توان متصور شد. او حجت خدا بر خلق است و با آمدنش تاریکی ها روشن می شوند و ظلم و نابرابری ها رفع و دفع خواهند شد. او خلیفه... به تمام معناست و مظهر عباد صالح خداست. او الگوی کمال انسانی و جانشین شایسته پدرش و اجدادش و رسول خداست. او منتهای آرزوی ماست.

آری با ظهور حضرت قائم، عجل الله تعالی فرجه، انسان، انسان بودنش را و شایستگی هایش را و جامعه، جامعه بودنش را به تمام معنا درک خواهند کرد. انسان و جامعه همانی خواهد بود که ولی خدا از او می خواهد. اما آنانی که منتظر اویند باید شایسته منتظر باشند باید خانه دل بیاریند و بعد به انتظار بنشینند. او بهترین و برترین در عصر خویش است. بنابراین با بهترین حالات شخصی و اجتماعی باید به استقبال ظهورش شتافت. وقتی قرار است یک میهمان معمولی به خانه مان بیاید خانه را پاک ساخته، می آرائیم تا رضایت خاطر میهمان را به دست آوریم. حال که او (حضرت قائم، عجل الله تعالی فرجه) بهترین و برترین میهمان ما و بشر خواهد بود چگونه می توانیم خانه های دلمان را و جامعه مان را پاک نسازیم و نیارائیم؟ برای درک حضورش باید با ناپاکی ها و پلیدی ها جنگید و محیط را برای حضورش مهیا ساخت. قبل از هر چیز باید بر خود بشوریم و نفس آلوده خویش را به دار تقوی بکشیم. پس آنکه که خود پاک شدیم جامعه نیز پاک خواهد بود و پاکان در مقابل ظلم و جور خواهند ایستاد و نبرد را به تمکین ترجیح خواهند داد. آنگاه که مژده ایستادگی در برابر ظالمان به گوش مظلومان برسد به ظهور منجی مشتاقتر و مایلتر خواهند بود و خود به قیام خواهند برخاست و همانا که ظهور حضرتش قیام مظلومان خواهد بود. امید به ظهور منجی ما را بر آن می دارد که در تاریکی ها نشینیم به سمت نور و روشنایی رهسپاریم تا صبح دولت امید بدمد و با انوار وجودش رستگار شویم. نشستن و دست روی دست گذاشتن ما را جاودانه نخواهد ساخت در چنین حالتی تباهی ها روز به روز گسترش خواهند یافت و ما در گوشه های تاریک زمان گم خواهیم شد. راز جاودانگی در پویایی است نه در منفعل بودن. راز جاودانگی ما در با او بودن است چرا که او حجت خداست برای با او بودن باید خالص بود و با عشق در این راه گام نهاد و همینطور باید برای مبارزه ائی بی امان با ظلم و جور و هرچه پلیدی هاست آماده بود.

انتظار یک بن بست اجتماعی نیست بلکه یک رودخانه جاری از حقایق اجتماعی است. انتظار دیدن روزنه امید برای رهایی است. انتظار دیدن افق فردا و فرداهاست. امید به آینده است. اشتیاق رسیدن به بهترین وضع است و نه تنها تلاش برای تثبیت وضع موجود نیست بلکه تلاشی است برای بهتر شدن، تکامل یافتن و همیشه پویا زیستن. بنابراین جامعه منتظر، جامعه ای است پویا، رو به تکامل و متمایل به بهتر و انسانی زیستن و فرد منتظر باید همیشه در حال گریز از وضع موجود و تلاش برای فردایی بهتر از امروز باشد باید بر علیه هرچه شرّ است بشورد تا جامعه برای ظهور و حضور آن انسان کامل آماده باشد. جای بسی تأسف است که در جامعه ای آلوده، ناپاک، نامناسب و آلوده به پلشتی ها منتظر چنین انسان والا و وارسته ای باشیم که این نه شرط ادب است، نه شرط میهمانداری و نه شرط انسانی الهی. پس باید به پاخیزیم و با ادب حضور، جامعه را برای ظهور آماده سازیم.

معرفی دو کتاب در دفاع از اندیشه مهدویت

محمود مطهری نیا اشاره:

در چند سال گذشته به موازات گسترش اندیشه مهدویت و منجی گرایی در جهان، شبهه پراکنی و طرح اندیشه های سست و واهی با هدف خدشه دار ساختن تفکر مهدویت و انتظار شیعی، رشد فزاینده ای داشته است و فرهنگسازان جهانی با بهره گیری از آخرین پیشرفتهای اطلاع رسانی (نظیر اینترنت) و با به کار گماردن برخی افراد بی مایه و شهرت طلب تلاش کرده اند که به هر نحو ممکن این تفکر رهایی بخش را مورد حمله قرار دهند. در این میان نویسندگان و متفکران شیعه و اهل سنت نیز با درک ضرورت حضور قدرتمند در عرصه دفاع از اندیشه مهدویت تلاش وسیعی را آغاز کرده اند که درخور تقدیر است.

در این مقاله شما با دو مورد از آخرین کتابهایی که در ردّ شبهات مخالفان اندیشه مهدویت نگاشته شده اند، آشنا می شوید:
۱. در انتظار ققنوس

(کاوشی در قلمرو موعودشناسی و مهدی باوری)

نویسنده: سید ثامر هاشم العمیدی

ترجمه و تحقیق: مهدی علیزاده

ناشر: قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی قدس سره،

تاریخ نشر: چاپ اول، ۱۳۷۹؛

ص: ۶۷

تعداد صفحات: ۳۵۲ صفحه محقق ارجمند سید ثامر هاشم العمیدی مسؤول مرکز تحقیقات ولی عصر، علیه السلام، دو کتاب در نقد و بررسی شبهات احمدالکاتب تألیف کرده است:

اول: «الامامه و المهدي في تطور الفكر السياسي الشيعي من الشورى الى ولايه الفقيه» که در این کتاب به نقد مستقیم و مطالعه اعتقادی سطر به سطر نوشته این فرد می پردازد.

دوم: «المهدي المنتظر في الفكر اسلامي» مؤلف این کتاب را به سفارش «مرکز الرساله» تألیف کرده که در قالب نخستین کتاب از «سلسله المعارف الاسلاميه» توسط مرکز مزبور انتشار یافت.

مؤلف بدون نام بردن از نویسنده و اثر مورد نظرش به شکل غیر مستقیم به نقد کلی سخنان وی در باب مهدویت می پردازد و تنها در دو سه جا از کتاب (ابتدا و انتهای مقدمه و انتهای فصل آخر) با کنایه از وی یاد می کند. این کتاب توسط آقای مهدی عزیزاده ترجمه و با افزودن پنج فصل جدید در قالب بخش دوم و برخی تعلیقات به فصول چهارگانه بخش اول که توسط مؤلف نگارش یافته بود با عنوان «در انتظار ققنوس» توسط مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (قم) برای اولین بار در تابستان سال جاری منتشر شد.

این کتاب که پس از ترجمه به چهار زبان زنده دنیا توسط مؤسسه بین المللی «الامام علی، علیه السلام» به زبان فارسی ترجمه شد حاصل تحقیق و تتبع مؤلف در ۱۸۳ منبع و ۲۰۰ منبع توسط مترجم می باشد و فصل چهارم کتاب از بخش اول حاصل کار مشترک مؤلف محترم و محقق گرامی دکتر عبدالجبار شراره است.

بخشهای افزوده شده توسط مترجم از این قرار است:

۱- مقدمه: که پس از بیان حقوق امام، علیه السلام، بر موالیان و وظیفه علمای دینی در عصر غیبت، در باب معرفی حضرت به معرفی رقم قابل توجهی از کتب نوشته شده درباره حضرت از شیعه و سنی در سه مقطع پیش و پس از تولد حضرت و سده اخیر و علاوه بر آن به بیان آمار کتب انتشار یافته بر حسب موضوع می پردازد. پایان بخش مقدمه، معرفی کتاب و ترجمه آن می باشد.

۲- بخش دوم (مهدی باوری): که شامل یک مقدمه مختصر و هفت فصل با عناوین زیر است:

فصل اول: مهدی باوری و ضرورت تعمیق پیوندهای عاطفی با امام زمان، علیه السلام (شامل تعریف ایمان و ایمان به غیب)؛

فصل دوم: مهدی باوری و امنیت روانی (شامل بعد حمایتی وجود حضرت و نقش ایشان در ایجاد امید برای زندگی)؛

فصل سوم: کالبد شکافی انتظار (شامل تعریف واژه انتظار و ریشه یابی دشواریهای آن)؛

فصل چهارم: بعثت انبیا و انقلاب مهدی، علیه السلام، (شامل فلسفه بعثت انبیا و نقش حضرت با توجه به رسالت انبیا در مسأله نشر یکتاپرستی)؛

فصل پنجم: شیعه قافله سالار کاروان انتظار (بیان تأثیر ایمان به حضرت بر فرهنگ تشیع از دیدگاه مستشرقین)؛

فصل ششم: توطئه استکبار جهانی علیه مهدی باوری (که هدفش بیان دخالت‌های مستقیم و غیر مستقیم دشمنان در تحریک برخی از جاهلان جهت حمله به این مباحث با اشکال و طرق گوناگون است)؛

فصل هفتم: سرّ نهان در سپهر ادب که اشعار و غزلیاتی را که از علمای بزرگوار نظیر امام خمینی ملامحسن فیض کاشانی، ملاهادی سبزواری، مرحوم کمپانی، شیخ فضل الله نوری و مرحوم الهی قمشه‌ای، رحم‌الله علیهم اجمعین، و آیت الله مکارم شیرازی، دامت برکاته، به عنوان حسن ختام کتاب آورده اند.

از جذابترین قسمت‌های بخش دوم فصل پنجم آن است که بیان مستشرقین درباره حضرت است که به قول مترجم محترم: «خوشر آن باشد که سرّ دلبران گفته آید در حدیث دیگران».

در آنجا از ماربین، محقق آلمانی، چنین نقل می‌کنند:

... گویا فرد فرد شیعه، بدون استثناء شب که به بستر می‌روند به امید ترقی و عالم‌گیری مذهب و اقتدار خود، صبح از خواب بر می‌خیزند. بر دانشمندان اجتماعی روشن است اگر چنین عقیده‌ای در میان فرد فرد ملتی گسترش یافته و رسوخ کند ناچار روزی اسباب طبیعی برای آنان فراهم خواهد آمد...

و از هانری کربن اسلام‌شناس و شیعه‌پژوه مشهور فرانسوی اینچنین نقل می‌کند:

‘... آنچه تشیع درباره شخصیت دوازده امام برای خود تبیین کرده که نه «حلول» است که هبوط خداوند را در تاریخ تجربی در بردارد و نه عقاید «لا- آدریه» که انسان را با عالمی که خداوند آن را ترک کرده است، مواجه می‌سازد و نه وحدت بینی انتزاعی اسلام سنی. که بعد بی‌نهایتی میان خداوند و انسان به وجود می‌آورد. وضع فعلی جهان ما را وادار می‌کند که بار دیگر درباره صراط مستقیم بین «تشیه» و «تعطیل» بیندیشیم.

‘... اینجانب مفهوم امام غایب را با روح غربی خودم به گونه‌ای نو و بکر، احساس و درک می‌کنم و چنین به تفکر و دلم‌الهام می‌شود که رابطه حقیقی آن را با حیات معنوی بشر وابسته می‌دانم...» ۲. شبهات و ردود

(الردّ علی شبهات أحمد الکاتب حول إمامه أهل البيت، علیهم السلام، و وجود المهدی المنتظر، علیه السلام)، الحلقات ۱ - ۴.

نویسنده: السید سامی البدری

ناشر: مؤلف

تاریخ نشر: چاپ سوم، ۱۴۲۱

تعداد صفحات: ۵۵۲ صفحه محقق گرانقدر، استاد «سید سامی البدری» بنیانگذار و رئیس مؤسسه «مجمع الذخائر الاسلامیه» یکی دیگر از دهها نویسنده و اسلام شناسی است که پس از انتشار کتاب احمد الکاتب در اولین فرصت به پاسخگویی شبهات وی پرداخت. کتاب «شبهات و ردود» که در چاپهای قبل در چهار مجلد مجزا از همدیگر با عناوین:

۱- العقیده الاثنی عشریه،

۲- النص علی علیّ، علیه السلام،

۳- امامه اهل البیت، علیهم السلام،

۴- ولاده و وجود الامام المهدی، علیه السلام

عرضه شده بود، با ویرایشی جدید و اضافه شدن یک فصل مقدماتی با عنوان «الإمامه اهل البیت، علیهم السلام، و نظام الحکم» در سومین چاپ برای استفاده علاقه مندان و اسلام پژوهان ارائه گردید. این کتاب که به زبان عربی نگارش یافته و از کوشش و زحمات محققانه نویسنده خویش خبر می دهد؛ تحسین علمای بزرگواری نظیر علامه عسکری، آیت الله سید کاظم حائری و آیت الله شیخ مجتبی عراقی و نویسندگانی چون استاد حیدرالحلی (از سوئد) استاد خضیرعباس (از کانادا) دکتر سعید سامرائی و استاد مهدی حمودی (از انگلستان) و استاد سید ثامر هاشم العمیری، استاد حمیل و دکتر عباس ترجمان و... را برانگیخته است.

جلد چهارم که پاسخ شبهات یکی از نویسندگان راجع به حضرت مهدی، علیه السلام، است حاوی موضوعاتی است نظیر آنچه در ذیل می آید:

۱- عقیده اکثریت شیعیان پس از وفات امام حسن عسکری، علیه السلام؛

۲- امامت پس از امام حسن و امام حسین، علیهما السلام، در دو برادر جمع نخواهد شد؛

۳- روایات اهل بیت، علیهم السلام، درباره تشخیص هویت و ویژگیهای حضرت مهدی، علیه السلام؛

۴- استدلال متکلمین شیعه در غیبت صغری درباره وجود حضرت مهدی، علیه السلام؛

۵- ضرورتی که ایمان به مهدی موعود را و اینکه او همان فرزند امام حسن عسکری، علیه السلام، است واجب می کند؛

۶- علمای اهل سنت به ولادت حضرت مهدی، علیه السلام، اذعان کرده اند؛

۷- اشکالات درباره ولادت حضرت مهدی،

ص: ۷۰

مجتبی معظمی حافظ را کمتر کسی است که نشناسد، شهرتش جنبه جهانی دارد و نام او برای ایرانیان نامی کاملاً آشناست و اغلب آنها از اشعار او ابیاتی را از بر دارند. انتخاب تخلص «حافظ»، حکایت از ذوق هنری و تعلق خاطر سراینده، به قرآن و مفاهیم ملکوتی آن دارد. پیوند عشق و عرفان حافظ را موفق کرد تا از ترکیب این دو عنصر مجموعه ای شگفت انگیز و دلپذیر بوجود آورد. در غزلیات حافظ، علاوه بر عشق الهی که سرچشمه عرفانی دارد، موارد بسیاری درباره عشق انسانی و نشانه های آن یافت می شود. در اینگونه از غزلها آشکارا از اندام آدمی: چشم، ابرو، خال، زلف، لب لعل و خصوصیات جسمانی و مادی صحبت می شود و سراینده آن را به صورت یک ارتباط منطقی با محبوب ازلی مرتبط می سازد، این عشق انسانی در نهایت منجر به عشق الهی می شود. در تعریف عشق آمده است که: عشق بر دو گونه است، یکی احساسات و عواطف و محبت انسانها نسبت به یکدیگر که آن را عشق مجازی می گویند و دیگری عشق به پروردگار جهانیان که آنرا عشق حقیقی گویند و در این مقال می خواهیم بدانیم که عشق به حضرت پیامبر، صلی الله علیه و آله، و خاندان طاهرینش در کدامیک از این دو تعریف می گنجد، در این باره از پیامبر اکرم، صلی الله علیه و آله، نقل است که: «هیچ بنده ای مؤمن نیست تا اینکه من نزد او از زن و فرزند و مال و همه مردم محبوب تر باشم.» و در روایتی آمده است: «از خودش» ۱. و در حدیث دیگری می فرماید: «خدا را به خاطر نعمتهایی که به شما داده دوست بدارید و مرا به خاطر دوستی خدا.» ۲ حاصل آنکه دوستی و محبت به اولیای حق همان مسأله محبت به خداست، عشق ورزیدن به اهل بیت، علیه السلام، همان عشق ورزیدن به مقام ربوبیت است و درحقیقت دوستی اهل بیت، علیهم السلام، حکم پلی را دارد که عاشق را به سوی حق و حقیقت هدایت می کند. حافظ نیز سرمنشأ عشق و راه وصل را در جمال یار جستجو می کند و جمال یار را بازتاب جمال حق در عرصه آفرینش می داند. طی این سلوک و وجود روح افزای محبوب به عاشق حیاتی دوباره می بخشد و اثر فنا را در وی می زداید و نامش را برای ابد در جریده عالم ثبت می کند. هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق

ثبت است بر جریده عالم دوام ما اکنون می خواهیم بدانیم چه کسی می تواند بر فردی مثل حافظ اثر بگذارد و اساساً انسان کامل در عصر حافظ چه کسی بوده است؟ آیا مشایخ شهر که الگوی عوام به عنوان یک انسان کامل بوده اند می توانستند الگوی حافظ باشند؟ به طور یقین پاسخ منفی است. نشان اهل خدا عاشقی است با خود دار

که در مشایخ شهر این نشان نمی بینم نشان انسان کامل و در لسان حافظ (مرد خدا) عاشقی است و خواجه عشق را در مشایخ شهر نمی بیند.

زاهد ظاهرین نیز از نمادهای منفی شعر حافظ است. زاهد فقط به ظاهر می نگرد و از باطن و نهانخانه دل بی خبر است. زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست

در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست چنانچه پیداست، حافظ زاهد را به عنوان راهبر نمی پذیرد، معشوق حافظ از خاک بوجود آمده، ولی به آن دل بستگی ندارد و به عبارتی رنگی از تعلق بر خویش ندارد. غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است پس محبوب حافظ باید انسان کامل باشد، استاد مطهری، رحمه الله علیه، در شرح انسان کامل می گوید:

«انسان، مانند بسیاری از چیزهای دیگر کامل و غیر کامل دارد و شناخت انسان کامل و انسان نمونه از دیدگاه اسلام، از آن نظر برای ما اهمیت دارد که اگر بخواهیم یک مسلمان کامل باشیم، باید بدانیم که انسان کامل چگونه است و سیمای معنوی انسان کامل چه مشخصاتی دارد، تا در پرتو این شناخت بتوانیم خود و جامعه خود را آنگونه بسازیم. انسان کامل در اسلام یک انسان ایده آل و ذهنی نیست، بلکه وجود عینی دارد.» استاد مطهری، پیغمبر اکرم، صلی الله علیه و آله، را به عنوان یک نمونه انسان کامل و بعد از ایشان حضرت امام علی، علیه السلام، را به عنوان نمونه دیگر معرفی می نماید. استاد ادامه می دهد:

«عقل، عشق، محبت، عدالت، خدمت و آزادی از انواع ارزشهای انسانی هستند، حال کدام انسان، انسان کامل است، او که فقط عابد محض است؟ یا عاشق محض؟ عادل محض؟ و... نه هیچکدام، انسان کامل نیست، انسان کامل انسانی است که همه این ارزشها، [در حد اعلی] و [هماهنگ با یکدیگر] در او رشد کرده باشد و علی، علیه السلام، چنین انسانی است.» ۳

استاد مطهری در کتاب آئینه جام، ابیاتی را تحت عنوان انسان کامل در شعر حافظ گردآوری نموده است، که از آن جمله اند:
گرچه شیرین دهنان پادشاهانند، ولی

او سلیمان زمانست که خاتم با اوست در احادیث شباهتهای فراوانی برای آن حضرت با انبیا ذکر شده است و از آن جمله در شباهت آن حضرت با سلیمان، علیه السلام، آمده است: باها به اذن خداوند مسخر وی می گردند و سلطنت او بر تمام زمین گسترده خواهد شد و امیر مؤمنان در این رابطه می فرماید: «نخستین کاری که قائم در انطاکیه انجام می دهد این است که تورات را از غاری بیرون می آورد که عصای موسی و انگشتر سلیمان در آن است.» ۴ و نیز می فرماید:

«در بیت المقدس، تابوت سکینه و [انگشتر سلیمان] و الواحی را که بر موسی نازل شده بیرون می آورد.» ۵

همچنین امام صادق، علیه السلام، می فرماید:

«عصای موسی و انگشتر سلیمان در دست او خواهد بود.» ۶

تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار

که در برابر چشمی و غایب از نظری امیر مؤمنان در این رابطه می فرماید:

«هنگامی که امام غایب از دیده ها پنهان شود و مردم از غیبت او از حد شرع بیرون روند، توده مردم خیال می کنند که حجت خدا ازین رفته و امامت باطل شده است. سوگند به خدای علی در چنین روزی «حجت خدا در میان آنهاست»، در کوچه و بازار آنها گام برمی دارد و بر خانه های آنها وارد می شود و در شرق و غرب عالم به سیاحت می پردازد و گفتار مردمان را می شنود بر اجتماعات آنها وارد شده سلام می فرمایند...» ۷ در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود

از گوشه ای برون آی ای کوكب هدايت روايت زير با مصرع دوم بيت مذکور مطابق است. امام زين العابدين، علیه السلام، می فرماید:

«فتنه هایی چون امواج تاریک شب بر آنها هجوم می آورد که کسی از آنها رهایی نمی یابد، بجز افرادی که خداوند از آنها پیمان گرفته است، آنها شعله های هدایت و سرچشمه های دانش و فضیلت هستند، که خداوند آنها را از هر فتنه تاریک نجات می دهد.» ۸. حاصل آنکه بیت یاد شده از حافظ برگرفته از واقعیاتی است که در متن احادیث نقل است: خواجه شیراز در شرایط نابسامان جامعه در جستجوی کوكب هدايت، حضرت مهدی موعود، عَجَلُ اللّٰهِ تَعَالٰی فرجه، است تا از طریق وی به حقایق دست یابد. هواخواه توأم جانا و می دانم که می دانی

که هم نادیده می بینی و هم نوشته می خوانی پیامبر اکرم، صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، می فرماید:

«نیکان عترت من، و پاکان بستگان من، در کودکی حکیم ترین مردمان، و در بزرگی داناترین آنان هستند. آگاه باشید که ما خاندانی هستیم که از علوم خدا به ما تعلیم شده است و از حکمت خدا به ما عطا شده، و از صادق مصدق فرا گرفتیم.» ۹. آری آن حضرت خزانه دار علوم الهی است و اسرار الهی را از صادق مصدق فرا گرفته و به همین علت از اسرار درونی خواهران خود مطلع است.

ادامه دارد

ماهنامه موعود شماره ۲۵

پی نوشتها:

× برگرفته از کتاب: دلبری برگزیده ام، مجتبی معظمی

۱ و ۲. مجموعه وزّام «آداب و اخلاق در اسلام»، ج اول.

۳. انسان کامل، ص ۵۱.

۴. بشارها لاسلام، ص ۲۵۳.

۵. الزام الناصب، ص ۲۰۲.

۶. منتخب الاثر، ص ۲۲۱.

۷. بشاره الاسلام، ص ۳۷.

۸. غیبت نعمانی، ص ۸۴.

۹. منتخب الاثر، ص ۱۵۱.

ص: ۷۳

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه

اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

